




کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۴۲

۶۳۰۷
۱۶۲۴۹

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	مؤلف	
محمد ترشکی		۱۶۲۴۹
مترجم	شماره قفسه	
	۶۳۰۷	

۲
که اگر با اصلاح باشد و اصلاح بگویند و اگر نباشد بدین عقوب
اغراض پوشند و التوفیق من الله تبارک و تعالی بیاید دانست که این
مریض را اقسام متباینه است چنانچه معتقد است که آنرا در جمیع
واحد ارتباط دهند اما محب الامکان در قریب و کلامی که موافق
قواعد کلی این فضا است یا یریم و التوفیق من الله و حد بدانکه در باب
جدری گفته اند که فضلات طبیعی که با خون و رطوبات بدنی آمیخته
و مختلط است در وقتی که معنوی رطوبات صلیحه است طبیعت را
از آن اذیتی و خونی نیست متوجه دفع آن نمیشود پس اگر رطوبات صلیحه
صرف اجزای بدن و نمیشود فضلات طبیعی ضاد آن این هنگام
ظاهر میشود و طبیعت از دفع میکند با آنکه بواسطه رده اوده تدبیر
اخلاط فاسد جمع شود در عروق طبیعی که حاوی رطوبات است خون
را غلیظ میگردانند و این غلیظ فاسد و غیر فاسد جدا شود فاسد را
دفع میکند و جدری حاصل می شود و گاه باشد که ضاد موجب شود
جهت آنکه هوا را تا اثر و اختل و غار جمیع است از هر کد تفسیر و استناد
و در حواله مسامات بدنی پس ضاد هوا در رطوبات بدنی تاثیر میکند

و از

۴
و از فاسدی سازد و با فضالت طبیعی آمیخته کثرتی در مواد فاسده
بواسطه این پیدا میشود و طبیعت از اجزای سازد بواسطه
غلیظان و اخراج میکند همچنین هرگاه در بدن اخلاط سودا و صفرا
یا متعفن بسیار شود و برتر از مزاج شود که حیوان را حادث شود یا سر
و او را دم دیگر و جنام و سایر امراض سودا و تر در هنگام طبیعت
از ریه بپیل غلیظان جدای سازد و از قوه عروق بیرون میارند و
در تحت الجلد شود و او را دم حادث شود یا در مفاصل می بیند
او را جمیع مفاصل بسیار سخت پندای شود یا در تحت الجلد پنهان شود
بواسطه رقی که دارد و تغییر در رنگ می شود و مسام را فاسد کند
و موی بیرون بیاید و اعضای الجده مثل معده و راق گامع میزند یا در
و کرده و مثانه مرصها پندای شود که هر چند که خواهد علاج کنند علاج
پدید نشود بسیار حدس می یابند که بشناسد و علاج بواجبی میکند
و گاه باشد که در خلل اجزای عظام در آید و از آن متولد سازد و کرمهای
صلب پیدا شود و ظهور بر این و رام در پیشانی و ساق پایش باشد
و از قورم استخوانها استبدادی نیست زیاده و نیز که همچنانکه ماده



کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
دفتر کتابخانه
مجلس شورای ملی
تهران



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله المجد في كماله والصلوة على سيدنا محمد محمود
والآله **امامها** چون منی که معروف بانست در زمان سابق
و اذ اطباء مصنف کاتبش کسی مشاهده آن نموده و از متاع
کسی که رتبه تالیف کافیه داشته باشد نبود که در باره از منی
کند و قلیل و کثیر چیزی بنویسد اگر چه میرزاها و الدوله نورنجی در
طب کتب تصنیف کرده و جمع میان بعضی اقوال اطباء بنیادی
مجریان هندستانی نموده درین من کلامی آورده که ما لافضل
خواهیم که اما چنانکه داب علمای آنرا قریب و ذکر اسباب و
علامات و معالجات نکرده بلکه جمعی آورده که ازان شفای علی
و دوائی غلیظی حاصل نمی شود ذکر اطباء بر فرض که مرتبه تالیف آن
باشد بعضی از ایشان بمسکرات و مغیرات عقل مدغم می شوند

اند

اند یا زنت نمی یافته اند یا حواس را بخان صحیح نیوی که متوجه شود
از جمله مولانا شریف الدین حسن طیب شیرازی اوقات او تمام
بیست و نهم و خیر میشد درین باره چیزی از مذکور نشد و بعضی
دکر که مبتلا بخدمت حکام بود ندانستند از خود بواسطه توجه بخدمت
مخدوم و دقیق و قوی مهمات دنیاوی اصلاح حال آن نشد که درین باره
چیزی بنویسد و این بند را چون اکثر اوقات حیات صرف ملازمت
شدن با آنکس در خلطه داشت که درین باب آنچه دانند و قیاس
مقاله جمع کند تا غایت فرصت نیافت درین و لا که بعبادت آستان
بوسه امام الان و الحین ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله
علیهما مشرف شد و بخدمت میرمنی درین آستانه موسوم شد اگر چه
بحال بسیار اندک و کتابها که ماضی کلیات و جزئیات این فرات
نبود که گاهی استخوان زنت می نمود و درین باب آنچه ظاهر خطون
میکرد بشت میکرد چون قلای مضاعفه و عدم استطاعت و تفرق بال
و ضیق بحال واقع بود اگر قصوری و تقصیری واقع شود عذر رافع
است و از این باب مضاف که محتجب اندازا عتاف مترقی چنانست

فناپی نفوذ میکند همچنین مواد فضلی نفوذ میکند و هیچ آنکه بواسطه
نوذیادتی در اقطار واقع می شود از نفوذ ماده مورد نیز بیادی
در اقطار ممکن است و مشاهده و بیان مستغنی است از مجادله و بحث
و بسیار بوده که روی آنخوان بواسطه جراحتی شکست شده و بویوم
ان ظاهر شده این هنگام بحال دفعه نمی ماند و آنکه احتمال دارد که
در عضوی عصبانی که ملاصق عظم است و در مجامع شود و حال
کنند که آن ورم در عضوات **فصل در بیان مرض بواسالی و**
حالت آن بدانکه آنست که مرضی است که از سودای محترق یا مستعفی
بطریق معین خواه در ظاهر عضو خواه در باطن پیدا شود از دفع
طبیعت اثر بواسطه غلیان که آن غلیان موجب انفصال اجزای سودا
و نیز آن دم باشد خواه مودم باشد خواه غیر مودم خواه مفرح
شود یا نه و این هنگام بر هیچ کدام از اراضی سوداویه منطبق نمیشود
زیرا که در هیچ کدام از آنها اندفاع سودای مذکور بواسطه غلیان
مذکور نیست و برای آنکه که آنرا جلدی گویند نیز واقع نمیشود زیرا که
در آن انفصال اجزای دمویر فاسد از صحیح می باشد و درین

انفصال اجزای سوداویه است و این معنی ظهور تمام دارد که قبل از
ظهور حرارتی و ثقلی در عروق می یابند و در اکثر اقسام احساس حرقت
و سوزش عظیم می کنند و اینکه او را بلکه حرکت نام کرده اند و بیان
است که مانند بله که هر چه را از جلدی میگویند از غلیان پیدا می شود
و اینکه آنست که نام کرده اند بواسطه احساس حرقت و سوزش است و نیز
بواسطه آن نیست داده اند که منشأ ظهور این مرض از بلاد یا بلاد
قریب است و اینکه از معنی فاسد نامیده اند جهت آنست که از بلاد اراضه
ظاهر شده است ساسی و وجه تسمیه و اما الهیای زمان در تطبیق
او با مرضی که در کتب مذکور است اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
که آنرا اقسام نار فانی است و بواسطه منشأ نار فانی باید نام کرد
و معلوم است که اگر مرضی کند که با نامانده بعضی انواع تعاطی بیرون
آید سمیت و ثلث برکت و چون شکافه شود یا بشکافه ذاب و در
یا سفید بیرون آید که نارها گفته باشند و میان عمیق بواسطه آنکه
این ماده محترقه فاسد گوشت را بکند و خیلی عرق ظاهر شود
و بعضی او را اقسام جرب تصور کرده اند بلکه گفته اند که جرب غلیانی

و این معنی ظهور تمام دارد که قبل از
ظهور حرارتی و ثقلی در عروق می یابند و در اکثر اقسام احساس حرقت
و سوزش عظیم می کنند و اینکه او را بلکه حرکت نام کرده اند و بیان
است که مانند بله که هر چه را از جلدی میگویند از غلیان پیدا می شود
و اینکه آنست که نام کرده اند بواسطه احساس حرقت و سوزش است و نیز
بواسطه آن نیست داده اند که منشأ ظهور این مرض از بلاد یا بلاد
قریب است و اینکه از معنی فاسد نامیده اند جهت آنست که از بلاد اراضه
ظاهر شده است ساسی و وجه تسمیه و اما الهیای زمان در تطبیق
او با مرضی که در کتب مذکور است اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
که آنرا اقسام نار فانی است و بواسطه منشأ نار فانی باید نام کرد
و معلوم است که اگر مرضی کند که با نامانده بعضی انواع تعاطی بیرون
آید سمیت و ثلث برکت و چون شکافه شود یا بشکافه ذاب و در
یا سفید بیرون آید که نارها گفته باشند و میان عمیق بواسطه آنکه
این ماده محترقه فاسد گوشت را بکند و خیلی عرق ظاهر شود
و بعضی او را اقسام جرب تصور کرده اند بلکه گفته اند که جرب غلیانی

است و در جرب خدای لون صدی و سیاهی و ایلاست و درین
مرض اولی مختلفه باشد و سیاه گری یا صاف است و باقی اوصاف
می تواند بود که فی الجمله متوافق باشند اما جدا نکه استقر اگر هم از
اقدام جرب نیافتیم قستی که از کوفتن بالانز ظاهر شود روی کوفتن
محفوظ می باشد سبب است که این ماده قلیل می باشد و بالطبع
میل یا سافل میکند و ازین جهت در پایداری و سنگین می باشد
و باید است که اگر ظهور آفتاب در اعلی بدست بواسطه آنکه
غلیان مذکورشان او تصعید مواد است و ماده جرب در اقل
و سافل اما در سافل جهت آنکه ماده بالطبع قلیل است و اما
در اطراف جهت آنکه لطیف حامیه بدن مهمالکن اولی از مواضع
شریفه دور میدارد دیگر آفتاب در جلد و لحم و اعصاب است
و او تا در عضلات حتی عظم پیدا میشود و در اعضا و باطنه
نیز پیدا می شود بخلاف جرب و اشباه دیگر تمام اعضا را متقل
عظیم می باشد در اکثر اوقات و گاه باشد که انقباض شود که از
برداشتن کوزه ای خارج شوند و اما سواى او این حال ندارد

فصل

فصل در علامات این مرض مطلق علامات این مرض ثقل تمام بدست
و ضعف اعصاب و عضلات بحیثیتی که از حمل و برد استراحت
چیزی عاجز شود و اگر کمی و تعبی باعث شود و اگر ثوب باشد که
دائرا باشد وقت بیرون آمدن دانه تصور کنند که موضع بافتن
دانه می کنند و لون اکثر احوال بکوهه می باشد و اگر با دانه متاصل
باشد شبها در در و طاقت باشد و اگر با دانه متاصل باشد مواضع
مختلفه باشد یا انتقال و گاه باشد که در سرعت انتقال و گاه باشد که
رسد که با ندک زمانه از دست بردار و از پای چپ و بعکس
و از دست راست و بعکس و همچنین هر جا که منتقل شود انتقال سریع
باشد و در ایام اولی که برآمده باشد تا وقتی که ظهور دانهها باشد و
دانههای او و بر عضلات ایدوان خصایص این مرض است که او را علاج
اولی و اسفراغات خفین بخندان نمی باید بلکه در غالب اوقات
اشتباه عظیم می باید و بخوبی این مرض هر مرض که بهما حاجات همه
بصلاح نباید که هر مثل اسهال و صداع و رمه باشد علاج آن
تبعاهای مقرر این مرض کنند و چون این احوال اکثر بواسطه سوز

ماده عسر الانقلاعی باشد و علایات این مرض را استیصال عده
اند و نفخ کلی یا بدین می کنند که این مرضها از اقسام این مرض است
و از خصایص این مرض است که گاهی باشد که دانه های خوره صلب
براق سطح اندک برآمده از بدن و حجم و حرقت بیرون آید و چند
گاه مانند صدفانان نماید شود و این اگر چه خواص است اما عارض
نیست در همه اقسام اما علایات این مرض که ماده ان سودای
دموی یعنی خونی که حده و احتراق یافته باشد ظهور دانه های کثرت
که حوالی و فراخ حان سرخ باشد و ذک و وی بجهت مایل باشد و در
ظاهر و برآمده و بنیره متغیر و برآمده و امور مقرر مثل مزاج و سوزش
و تداوی سابقه و بلوغ مسخه و عاده و مسخه دلایل صادق الاله اند
و علایات این مرض که سبب او صفراوی باشد ظهور دانه های خوره
سریز براب و عدم حره قوی و عوار بودن حوالی دانه ها و عدم
اشتقاق بدن و صفه بشه و حده و سوزش دانه ها و زود متفرج
شدن و از دانه ای رقیق بیرون آید که بهر جا که برسد متفرج
سازد و دانه های او مثل غله و جیره و باقی بخور صفراوی باشد با آنکه

سواد و کوفه و امور مقرر مذکور و انقراض باید که نادانانه تحقیق
در علایات این مرض که ماده ان بلغم باشد که دانه ها و بنیره است
و پهن بودن و عدم حره و صفه و کد و و سواد بلکه بهر بیاض
مایل دانه ها براب و سوزش و احتراق بسیار که باشد و اشتقاق پست
چشم و قفل تمام در بدن و خواب بسیار و امور مقرر مسطوره
دارد و لا فو قی عظیم باشد علایات این مرض که ماده ان سودا
سوداوی باشد که کوفه و سواد دانه ها و کم ای و سرتین باشد
و با وجودی که دانه ها بسیار در مفرجه و باصلاح آید و در صدد ای
غلظه و کوفه باشد و لدغ و سوزش بسیار نباشد و حوالی بترک
خلیظ و بیاضی مایل باشد و امور مقرر و در ولایه قوی الشهاد
شناختند **فصل در اسباب این مرض** اسباب این مرض چنانچه
مذکور شد سبب اصلی این مرض سودا است که احتراق یا تعفن
یا حله یافته باشد هیچ قسم ان اقسام او این ماده منفک نیست اما گاه
باشد که این ماده سودا ای صرف باشد و گاه باشد که سودای باشد
که ان یکر اخلاط متولد شده باشد و این چهار قسم باشد ششم رابع

سودا که از نفس سودا متولد شده باشد و گاه باشد که سودای غیر
 یا متولد می شود یا باشد یا دیگر اخلاط امتزاجی با غذا آمیخته باشد
 یا نیز و گاه باشد که با موادها یا با شکرخواه آن بادها از سودا متولد
 شده باشد خواه از اخلاط و رطوبات دیگر و گاه باشد که با مائیه
 باشد و هیچ ماده از مواد آن مقدار اختلاف و اقسام ندارد که
 سودا و از نیست که گفته اند الجوف فون چون از این خلط متولد
 می شود و بیاید است که این مرض که به سبیل سرایت پیدا می شود
 واقعی انواع سرایت است که از میانه واقع شود بعد از آن آنچه
 در حجام واقع شود چون بخار است بدن مرض که کمیت کیفیت
 در دیر است در حجام بسیار بیرون می آید و از سر استنشاق و در حجام
 در مسامر ظاهر و باطن تاثیر عظیم میکند و اگر اتفاق افتد که در
 موضعی که مرضی بسته باشد بنشیند اثر عظیم تر باشد و اگر
 داند و مطلع شود اثر آن همه عظیم تر باشد و گاه باشد که بجز در حجام
 یعنی که سر ترشیده باشند با تیغ صاحب این مرض را حادث
 شود و این حال اگر چه محل استعدا است اما مشاهده است و این

مرض از امراض متواتر نیست اگر فروزند پیدا شود از هر کجاست
 سرایت است تران مرور را نه و گاه باشد که از مواکله پیدا شود و اینها
 از انواع مطعومات تاثیر آن اعظم است از باقی مطعومات و
 تاثیر آن درین باب محدودیت که از کاسه یا کوزه که صاحب این مرض
 باشد می خورد باشد سرایت کند و در پیشیدن جامه خاصه پیراهن
 و زیر جامه و اگر چه بعد از شستن باشد و اگر این حالات و تاثیر
 نفسانی نباشد و اگر شخصی را علمی نباشد غالب است که از تاثیر
 محفوف نمی داند **اما علاج این مرض** در ابتدا بهترین علاجها
 اصلاح غذا است و تولید خلط صالح تا هر ماده فاسده که باشد بیرون
 آید و برشها تمام ظاهر شود و گاه باشد که ماده دموی باشد چنانچه
 مذکور شد بقصد حاجه تمام باشد که هر قصد واسطه اخراج مایه
 دموی موجب سلطنت و غلبه سودا می شود در بدن اما گاه
 که سودا از در متولد شده باشد از اندفاع ماده او اندفاع او
 لازم می آید و قصد نفع عظیم می رسد اما درین که انتظار نفع
 می باید کشید یا نه اختلاف است بسیاری بر آن رفتند که انتظار

نفیج در روز و فایده است جهت آنکه اگر نفیج است ماده از قصد
 متوسط و دقیق هر دو خون فاسد بیرون می آید و اگر غلیظ است
 از قصد و طبع واسع آنچه آمد از است می آید و مصرف می رسد و بعضی
 گفته اند که در زمان ابتدا قصد می باید کرد و در مرتبه دیگر برای
 آنکه قصد ترقیق فصول میکند و او را جاری می سازد در بدن است
 و مخلوط می سازد با دم صحیح و این سبب فساد او است و از این
 سبب مرغن بسیار می شود و مرغن قوت می گیرد دیگر کاه هست
 که قصد درین حال از آنچه می باید است فراغ کرد چیزی دفع نمیکند
 و محتاج بتکرار قصد می شوند و این موجب ضعف قوی میشود
 پس می باید که صبر کنند تا نفیج ظهور نکند و مرغن از زمان ابتدا و
 نزدیک تر بجای نرکند پس اگر این حکم را مافقی نباشد قصد می توان کرد
 و اگر بعد از قصد زیاد و غلطی در می آید نفیج باید داد بمضجات
 مناسب آن خلط بعد از آن است فراغ آن خلط نمود پس اگر سوز
 صغری می باشد مضجات مثل نیلوفر و اصل الشوق سن و آلوی
 سیاه بنفشه تخم کاسنی تخم کاسنی تخم خیار قهقهه بن خوشند

بود

مویز منقی
۳ دانه

بعد از سه روز پوست هیلله زرد سنای کلی سرخ شایسته افین
 بنفشه منقی تر بد سفید مغز چوب جبر شریخت داخل کنند و بعد
 اگر چه مشهور است که سهل بلغم است اما پیش جمیع عوارض محقق
 طبعی او سهل صغرات و مدقوق سهل بلغم است اما پیش جمیع
 عوارض محقق طبع او سهل صغرات و مدقوق سهل بلغم است
 و بر فرض آنکه سهل بلغم باشد و بر چون ماده مره صغرات بلغم و صغرات
 تر بد را مدخلی در منفعت خواهد بود اگر روز سیم و چهارم جلای
 بدین دستور بدهند می تواند بود و باز در روز دیگر همان جلای
 روز اول بدهند و روز آخر بعد از استراحت صبحی از این
 قهقهه افغان پیغون و تر بد و ریوند جسی و تخم خنظل و محمود و قهقهه
 دودانک دودانک دودانک دودانک دودانک دودانک دودانک دودانک
 کثیرا کثیرا و بنفشه باب صافی سخته حب سازند و صبح بکاه فوی
 برند و بعد از آن که در عمل و مانند سنای کلی سرخ بنفشه را زانیه
 تخم کاسنی تر پیچین شریخت درین ایام غذا و در قهقهه یا لک
 و قهقهه حاد ماسه قهقهه خشک غیر قهقهه بنفشه
 یا جوی مرغ زیره کرمانی دارچینی بعد از فراغ غذا و در روز عمل

با بعد از خلوعه از دوازده روز منجم و آخر روز قبل از اخذ رطوبه
از بعد ساعتی و این تجربه معلوم شود شربتی از قند سفید مکرر
کلا به عرق کاشنی بر قطونا بنشیند و روز سهواً یک فنجان
بخورد و برقی طعام اکتفا کند اولست و شربت شیرین نکند
و بسیار سرد نباشد تا الحاح داشت همچو باقوانی نکند و بعد از سه
آنکه برنجی در طعام مذکور بیندازد و بجمام رود و هر جمیده و
ملاحظه که مقدور و میسر است بعد از تنقیه کند تا بدق کالی
شده است تا اخلاط فاسد عملی نشود زیرا که بدن بعد از تنقیه
بزمینی ماند که اول از کجاهها پاک کرده باشند تا جهت زراعت صالح
باشد و کجاههای دیگر منعند ندع نشود پس اگر بعد از پاک کردن
تخم فاسد درویند یا بجم کاه مضرب نشاندند صفا فامضا عفه
انچه بود انضا پیدا شود و این معانی اکثر موم دارد و اگر دانه
المقاب و سوزندگی بسیار داشته باشد یا در مزاج حدث
و حرارت پیدا شود شربت بنفشه و آلوئی سیاه یا شربت نیلوفر
و تمر هندی یا شربت عذاب و کجبین یا بر قطونا یا شیر تخم

کاشنی

کاشنی و تخم خیار و خرفه علی حسب الاحتیاج بدهند و غذا مائش مقش یا
عدس مقش و ترنج دبیره مفرا بدم و کثیر تاز و اسفناخ بخورد
و از فواکه و لبنیات و بقول احتیاج لازم داند و اگر سودا بلغمی باشد
منقحات مثل کاوزان یا در بخوبیه غایب سپستان اصل الووس
دانه یا ترنج تخم کاشنی پر سیاوشان کفند افغانی نبات سفید یا شامه
بعد از سه روز صفا بجم اسطوخودوس هلیله سیاه اختیون کلسعتر
صحرای که ارا بر یک کلک است اوئی کونیدرید هلیله سیاه پوست
هلیله کله پیسنا مکی اضاف جلاب سابق کنند و روز چهارم و پنجم بایت
عمل کنند شب روز چهارم و پنجم ششم اول شب وقت خواب جوی
انصبر بقطری ترید اختیون کل سرخ هلیله سیاه پوست هلیله
کالی یا یقونی مصطکی کوفته و بختیه از یک مثقال تا یک مثقال
و نیم آب سرشته حب سازند و فروزند و شربت بنفشه و کاوزان
بکلاس عرق کاوزان حل کرده از عقب حب بنوشند و صباح
جلاب مذکور بنوشند و روز ششم جلابی بدستور روز اول بنوشند
روز هفتم اگر خواهان ستر احد کند و اگر خواهان جوی وقت صحرایا

فقر از بد غار بقون شو خطل منل محمود ملک هند کوفه
 و بجهت آب صافی سرشته حب ساخته فرو برند و زان کدان
 عمل از ماند سپاهکی افتون زین سهند بنفشه را زبانه بخرند
 شیر خشک ترنجبین بنوشند غذا در میان بام بخورد آب بکوشد
 قلعی خواهر نر که مایه را چینی بخورد تا آخر دوز نایب عرفی
 کاوزان بخورند در بچوب و ریحان کلاب بنوشند و اگر کوه
 ماده ^{بکوشد} از هر هفت روز استخوان شود منضیات اینجا حق سوه از تب
 با بچه در بعضی گذشت مسهلات نیز نه بک با نه که در آن باره
 مذکور شد اما اینجا افتون و مسفاح و هلیله بیا عهد اند
 بیشتر و بیشتر باید که استعمال شوند همراهمی و شرط و لا زود
 در بچوب و اعلی از هفت روز دالت و دالت و نیم تا نیم در هر
 غذا و شربت آنروز بدستور مذکور و از شربه که در اکثر توابع
 مذکور است موافق است شربت کاوزان و بنفشه و اسطوخودوس
 و که سکنجبین افتونی اگر ماده سودای بعضی باشد و اگر ماده با در
 وارد در شربت عذاب با شربت بنفشه یا کاوزان با عرفی

کاوزان

کاوزان و عرفی شاهه و کلاب و عرفی بید مشک و ساقان
 طبعان دانه ماش و مشر و میخ و شیر مادام و اسفناج اولی است
 و اگر مرغ ناکوشت کوشند داخل کنند و حق که کافور را زمان مرین
 و ضعف قوه باشد می تواند بود **فصل در بعضی از این علاج**
مقدمه و پیشه تا آنکه هیچ آنکه میان مردم حامد مشهور شده
 که در لکه مثل دو شتاب و نان بکساست می دهند تا روزه تر برنگند
 و میان خواص مغزی است که مثل اغیر و زبانه و سون با عدس و گل
 سرخ می چوبانند و بعد غذا تا روزه بیرون آید و غام خوانند و
 کند و هر روز و طریق الحان خطی نیست زیرا که حده مواد شده بیا
 میکند و مثال می شود که با وجود حله اصل حله دیگر پیدا کند بقیه
 قریب می شود و طریق الحوط است که شربت عذاب و میای و غدا
 و امثال آن طویلت بدهند که بجز آن ماده مریض میکند و حذف
 حاد نشانی شود همین در عرفی مرین اتفاق چوبور است بر آنکه مثل
 حله و حله ها بخورد و تروید کند تا عرفی کند و ماده غلیظ کند
 و ظهور کند و این که در ظاهر میان زاده ماده و فساد زیاد

انچه پیدا میشود و اوقات که مثل ماشر مقتری و برج و شمس با دام
 و اسفالتی که انداختند و اگر ضعف یا بدخود سینه یا مرغ داخل کند
 و اگر اندک مفید شود میشود بای یکی است و علی و آن که اندک کند
 گوشت اصلان خود ندهد حمام در چنین حال که هر چقدر باشد که بسیار
 کم باشد و وقت بسیار کند و از ترشها الله عزوجل کند و اسفند
 مفاد و ردهای عظیم و باقی شود و معلوم است که نفعی ندارد
 مدد قوت مدد ماده مرص است اگر خدا صلح باشد و اگر غیر صلح
 قوت را از آن جدا مددی نیست اما مرص را موجب طبعی و
 ماده او است **اما علاج** اما چون این باد از ماده داخل شود
 میشود علاج اصلی دفع ماده و این مرص است به سهولت مخصوص مرص
 ماده خاصه معلوم شد بعد از خوردن مثل ماشرین کلاب و سینه
 دود الله بخورد و تا شرف از آن نماند و کلاب و تخم باد و بوی باد
 عقب آن یا شام و زیتا و سیون یا نبات سفوف کرده از زعفران
 خالی نیست و دواء المثلک تلخ و مخصوصه اکثر و بایا دجه و زهره
 بهتر بایا فاروق و مرص و بطور ایشان هر یک را با شکر آب کباب کند

و در منزل

و هر روز یک حصه و بریزد و از عقبان سبیل و زیتا و دو مصطفی
 یکایک بچون باشد و نبات سبیل یا شام و زیتا و دو مصطفی
 جدا و زیتا که لایف این خضرات و بعد از این مذکور میشود فایده تا
 دارد خاصه بعد از استفراغ و تب و بل و تراخ و زرد و زرد و حمام
 و امثالها اگر چه عاجل بحالت مراد اند و موجب اندک و جمع
 اما چون تحلیل قوی از درایت تشکیل تمام میدهد **اما علاج**
علاج اما چون مرص بعد از تنقیه و اصلاح مزاج بقا و شرب
 و اصلاح سینه ضروری است و انظیل است یا تنقیه اما نظیل بخور
 چند که تحلیل قوی کند و اخراج ماده بفرق یا بخار و دود و
 بلکه دواهی که معادل او دواهی دیگر نیست زیج است که آن تنها
 و دواهی دیگر کافی است و دواهای دیگر و اگر چه هزار بار شکر
 مقام او نمی تواند شد و بسیار نایب و این حکوم و اما تنقیه
 بعد از تنقیه و اصلاحات و معالجات مذکوره و چون مرص است یکی
 یعنی مزاج شرب و دواهی دیگر که در آن مزاج داخل است
 و هر کدام از آنها بخور یا آب این مزاج هر یک را دواهی دیگر

کند و بعد از آن بجام ریزد و اگر بمای روغن را بمالد و بعد
از سه روز بجام ریزد و بعد از آن بآب بنفشه و خطمی سوزنی
جدا از آنکه صاف شده باشد از طریق قطره ای برین را
با نواحه را بمالد هر چند که شود و اگر بسیار بوی باشد و
مدتی مدتی بگذرد شاید که بنگران طلا حاجت افتد و اگر بنگران
کنند چنان کند که میان دو طلا زبانه آن یکبار بگذرد و اگر
جایگاه را اعضا در ده گمان نیز بهم بمالد بعد از هر طرف شود
باذن الله تعالی و اگر مریض بسیار بوی باشد و بدن قابل باشد
مقدار روغن زیاد می تواند کرد تا بیش از روغن قران رساید
و این در صفا داده مدتی روغن روغن خوشبوی در جهت آن است
که بکار و مالیده اند و از آن نیز در جام و کاه بوده است که یک
روز یا یک شب می کشا شد تا با ما از طریق این حقیر عمل می شود
و بخوابد که کسی نیز عمل ارد و سوا عاقبت طلاها که در در
از آن مژم می باشد بواسطه استخوان این طلاها بسیار
بوده که بعضا در مژم می شده و استسقا عوار پیدا شده و طلا

مانند

ساخته با اسهال در مژم می شده و طلاها ساخته و آنکه حسه و
بسیار اجزای مژم خود بسیار بوده و بسیار بوی طلاها
شده اند همه بواسطه عدم احتیاط در وزن و در طلا کردن
تیره بوی اعضا و در تیره بوی بماند که در در تیره است که
در آن روغن باشد مانند مژم روغن روغن بایر بجه و این را بنگران
و زنگنه منقولست بر بد صمغ موصوف مصطکی غار روغن
ایمنون روی زبانه و در مخرج زعفران چند پدید می آید
خوب بماند و روغن بوی جادو شیرین بکنج باز در آن روغن زبانه
طوبی مریخی عاقبت روغن زبانه بوی زبانه در روغن قطره ای
روغن سیاه مغز پسته مغز بادام کشمش سبز مغز پسته از این
خام محمودی انطاکی و در جدا جدا بوی بماند و بماند و با سه
روغن آرد و بر عمل مصطکی بر سر نه شربین نیم مثقال بدهند باشد
بلا و جرب بر روغن **روغن سیاه** جفته خدا و طلاها آتشد
و با طلاها و ماده خا در در حراجه عاقبت در جامد سید مصطکی
کوپ کرده اصغر کنند و روغن زبانه کو کرده را با روغن کشمش و طلاها

کوفت و بخته با بر و آرد کرم و سرکه و اندک مسک سلیمانی و باطل
 کنند و نرم صلابت کنند و زین را با مسک سلیمانی محو سازند
 عیاره با مفتوح است و هر اوانست که زین را بر سر که کشند و
 با مسک سلیمانی و کمر که زین را بپوشانند و سایر او بر بپوشند
 از آنکه زین را با مسک کشند باشد اعلی کشند و دست چپ بازند
 بعد از چپ بپوشد و خودی و مصالح پنج عدد چپ و دست چپ ده
 نایقی که در هر جوشن پیدا کند بعد از آن ترک کشند و کاه
 باشد که از دست عدد که می خورد که در هر جوشن بعد از آن
 به علاج ده من مشغول شود مثل آب کشن و آب لیون و آب
 ساق و غیره و مضربه کنند و این حقیر میگوید که اصل این
 این واجب است نباید کرد که خطر عظیم است چنانکه شامزده
 مشغال زین و ظاهر بدن می توان مالید و با مسک سلیمانی
 که سحر و جادو است مراد از آن دارا شکن است و که کرد نیز
 آفتاب و آواز از رختکی می دهد **در چپ** مضربه دیگر می کشند
 از دق که با چوب عرق نشسته و چون چینی بر پد می کشند و زین

مصطفی

مصطفی زین و زین را با چوب و شیر قنبر یکپنج از دست چپ
 بدست زین و زین و زین را با چوب و شیر قنبر یکپنج از دست چپ
 کشند و زین که هم کرده چپا سازند چنانچه رسم است سه عدد
 چپ بکشد باشد قبل از دادن سه روز میز با بپوشد
 از میوه ها و آتش چرب باید داد و چوب را با مفت و زین دهند
 چوب مزاج خنک که در این طریق سیلا و قنبر است چنانکه
 ادویه و سهله زین را از بدن اخراج میکند و مع هذا وزن
 زین بسیار است و شارب زین را نکند چنانکه نیست که آن
 آفتاب حاصل شود **در چپ** که در این طریق چنانکه است و زین
 مصطفی چنانکه در سر که کرده و زین که در سر که کرده و زین که در سر که کرده
 چینی هم مافق می چوب نیم عدد کلاب آبل لیون و آبل
 سازند و چوب بقدر قدرتی و هر صباح یکبار و زین تا می کشند
 زین و زین حقیر که در این نیز خطرات و استعمال آن از
 طریق طب جدید است و از طب افغان قنبر و چینی است که افلا
 مگویند و زین و زین و زین که است و الله اعلم بقول اینها

بکشد

جفت آن شد که معلوم شود آنچه مردم استعمال می‌نموده اند و یا نه
و اهلاک کرده مثل اینها و اما بطریق که ما ذکر کردیم
اصلا مندی نیز مدق مریض با کلبه منفع میشود مانند الله
سبحانه و تعالی **در ذکر سبب تاثیر زینق و زینق در کتب**
کمی از اطبا سبب نفع زینق در اطبله جرب بیان کرده و از اهلاک
و فقا عا و که در ادویه مفیده آورده اند سبب تاثیر عظیم او
معلوم نمی شود بعضی گفته اند که طبیعتا سرد و تر است
دره و هم و بعضی گفته اند ما و حرقت خود ذکر گفته که طبیعت
زینق دارد مایه آب غلیظ است در آن حدیقه و بعضی گفته اند
برین است که جمیع اجساد میکند و جرب و فاکم و او در هر جا
ضمید کنند زینق را حاد حریف هلاک منقطع می شود و در لیل
برین است که جرب را در بره و جگر را چون طلا کند و جرب میگوید
که غریب صعدا و زینجرب و جگر را میرد و هرگاه بکشد سید
باشند کرد و کشش شیش را و خاک زینق موش را بکشد
چون سیت ایره و اظا هرات و طبیعت که عا و بدست دفع

ادویه

ادویه میکند پس چون در بدن بالذوالان هرگز رسام داخل بدن
شود طبیعتا برای دفع او و طو بات بدق را جربیت می دهد
جفت دفع ادویه جفتا که اگر و جی یا تفرق اقبال دفع شود
مواد بسیار برای اصلاح جفتا از جمیع اما کند هیچ چیز و جی
که زینق در بدن نفوذ کند طبیعتا جفت دفع ادویه جربیت مواد
میکند و اینست که در کتب جفتا ستر میشود و رنگ را جربیت
اید و جربیت بسیار میاید برای دفع آن ادویه و چون آن ادویه
عام است جربیت عامه مواد میکند این هنگام مواد مرصه جربیت
و مستحکات در باقی مواد میشود و جربیت را در دفع میشود
بلکه جربیت صلیح می شوند و با این حال این حال نیز هست که بواسطه
انواع طبیعتا برای دفع مواد و برانگیختن این دفع و انفا
حرارت ناشی شود زیاد بر قدر طبیعتا و مواد جربیت نیز از جربیت
حرارتا کتساب میکند و اینجین حرارت نشان است که
متخلل سازد مواد متخوره را و چون متخلل شود در و نفوذ
کند این مواد حاره جربیت ذاتی و کتب و اجماله صلابه و جربیت

مواد بعد از آن به طرف می شود و اما آن می شود که تحلیل پذیر
باشد یعنی و از اینست که حاصل آنست که مانند سنگ یا شیشه
ممتد شود و متخلخل نشود مثلاً برنج و برنج کدما آفتاب بگذارد
و دفع مرص و مواد و اگر چه می شود طبیعت است اما از مرص
واقع می شود و اهتمام دفع با ذات برنج دفع از تیره و حرد
زیق است با وجود آنکه مرص کنیم که زیق را تا تیره می باشد
مرص دفع ماده مرص ما اگر اودا هم تا تیره و تحریف دفع
مواد مرصی باشد و حال آنکه البته چنین است که تحلیل پذیری
می کند بطوایب بدین خواه صلاح خواه فاسد و این مرص
بیست می رسد که شش شش که از تیره او که مرص می باشد
و کمال اصل را به فعل می آورد و اول بعد از آن بر روی سنگ
می شود و خشک می شود و شش از جنس بطوایب بدین است
که بواسطه عدم صلاحیت مرص از حقین پیدا کرده که سست
فیض حیوان قلی شد همچنانکه او را از لایحه زیق چنین مرص
بطوایب بدن خواه صلاح خواه غیر صالح تحلیل می رسد و حیات

عظیم روی می نماید و از نیست که در بدن و هنر کلی بعد از تطهیر
روی نماید هر چند صدمات بدان هم کند و از این بان منظور
سید که سبب تاثیر ریش در دفع این امراض یکا هست که ماضی
مرض من ریح بر طو بات بدنی شود و مجموع صلیغ شود و بقیه
انکه ماده مرض نسبت بر طو بات بدنی در کمال قنات است و از
امتیاز تغییر در اینها حادث میشود بلکه خود صورت آن
رطوبات میگرد و کیفیتا ساده و ذایل می شود **دگر** تخلخل
صلای نهات بواسطه حرارت متکوره و نفوذ رطوبات تازه
در مواضع که هوا منفذ کرده بواسطه تخلخل و تخلل اینها ازین
سبب **دگر** فعلی نجات در مواد و اگر اینها نباشند
دفع ماده مرض وانی باشد تخصیص که مجموع اینها و افع
و الحمد لله اللطیف الخیر **اما اول** آن دو چیز که عدد و بینه
در فسقیت و از بیخ جیع بودند آن مدتی اوقات ظاهر شدن
و مایل بر تشنه با نواعه در ساد که مران باب تالیف کرده
اگر این کرده ایم و سبب تاثیر بر میان خود و اما اینجا نیز نشانه

عظیم دین

فکر کنیم باینکه طریقی خوردن این پنج آفت که میانه اند صدمی
 شصت مثقال از رویت و یکم هم که در هر روز یک بخش
 را مانند با قلی و کون حکم خود کند و با یکین و پنج آب جو شسته
 تا بصفای آب بعد از آن صاف کند و همچنان که در دیر است باشد
 کم بیش خود نهند و کاف سر کنند و غرق کنند چهار روز
 تمام بپزند و سروروی او آید تا غرق تمام بکند بعد از آن صاف
 کند و و پالان آن بنوشند و آنرا در شب فروخته بخورند و
 خود را در همین آب بشوید و صفتی از آب در ظرف طلا
 داخل سازند اما در وقت قسمت حج می آید که چهار دانگ است
 سنگی و ده انگ است سبک باشد هر روز شش مثقال در دیر است
 سفالین می کنند که چیزی ندیده باشوا که فرجان کنند و یا یک نفر
 قلی کرده باشند و آنرا بنوشند چنانچه چهار اسلاید و
 روزه و هر پنج که یکبار جو شایند نه جای بکارند که خشک
 شود و ولوبات بالان مانده متعفن نشود و مزه می سازند
 که روزیست و پنج و دم پنج روز اول را بپوشانند و همچنین

تا چند روز

تا پنج روز پس از روز چهارم پنج روز است و یکم را بچهل و یکم
 و هر یک که در میان با آن از لیسیات و جو ضایع و فواید و بول
 و نالت و آب و غیر آن از آن وقت و پنج و مرغی نالت
 و یکم بخورند و شربت قند یا نبات بنوشند و از چینی در سر
 طوطی داخل کنند و گوشت بره کباب هم می توان خورد و بسیار است
 اصلاح می باید کرد و اگر که کال رفت باشد با آنکه در پنج تقویه
 باعث هواست و طوطی غرض که در وقت و حمام نمی باید رفت
 مگر روز چهارم و در بعضی از آنرا که بخورند تا در شیرین کرده اند
 و بخورند تا اول است و اگر خورد بسیار اندک خورد بعضی هم
 حج را بسیار تر می گویند و نصف مقدار مذکور را بصل می
 سرزند و با چهل و یکم روز می خورد و در هر یک گاه و در آن
 و بعضی همان مقدار را در دست و در میزند و هر یک اگر است
 که با چهل و یکم گاه می دارند و بعضی هر یک در دست می کنند
 و بعضی بعد از چند همان نام مقدار را با چهل و یکم
 چنانچه در و خوردن صرف می کنند و واقع است که سعی تمام

مضه چندان ندارد و باید این مرض غلیظ بود عفن مرکب را خلط
 فاسد لیکن لطیف و سوز او را خنثی بدان غالب بود و این
 خلط عفن هر خلط را که در بدن بشر و غله و گیاه را عفن جان
 و بعضی خود مستحیل گرداند و گاهی فساد مادی و حیوانی رسد
 که بعضی از عفن را بخور و تنبیه کند و بسیار باشد که اثرات
 باطنی را از بدن و عروق بر طرف شود و در دماغ و در عروق
 باقی باشد تا مدت بجهان نام و آن سوز را که بی نظایر می شود
 و کسی که در این مرض غلیظ است که در علاج مقصر باشد و سال
 و سربال و چهار سال و بیشتر از بدین مرض می ماند لیکن باید اندک
 یا که مانده چنان بود و اما بسیار در اندام و مدت بجهان نام مذکور
 در نگذرد و علاج صحیح باید و بعضی را که اخلاط بد بسیار و در
 باشد و بشه بسیار پیدا کند و علاج نیت نکند و هلاک شود
 علاج نخست تنقیه باید کرد و غذاهای تریاقی که ترش و کاسا
 و اشکن و شکر و حراره پاکیزد و آب و غیره غرض و هرگاه که در
 و سردی خون در دماغ و غیره زیاد می کند بدانند که مادتان غلیظ

عفن

این خلط عفن است که در بدن
 و در دماغ و عروق
 و در عروق و در دماغ
 و در عروق و در دماغ

عفن بود و استاده آن بر از آن جدا باید کرد و اگر مختلف باشد
 بدانند که خلط عفن است پس درین حال ترشهای تریاقی باید کرد
 و اما اگر اثرات یکدیگر برین آید نیز با مدبیر عروق باید کرد
 عظیم را غنی آید و مدامت خوردن و بوییدن و یا فاسد بعد از تنقیه
 مناسب هر خلطی و لطیف بود و خنثی از خلطات و در هرگاه که خا
 کنند و بجهان نام باشد لازم بود و همچنین از هر چه یاد آید بود
 و خنثی در این مرض مضرب بود و در هر ماه چند نوبت ملینات قوی
 مثل قوس حار و شربانی و غلیظ مناسب با شربت در صورت
 انا و نوعی است که باید از غلیظ است نیز مناسب بود و در
 ماه چهارم بر ساق و عظیم نافع بود و نیز با مدبیر منم بر محل درد
 از غلظت مالیدن مفید بود و بعد از آن با روغن صندل و روغن بزم
 حلو که مالیدن نفع تمام بخشد و در ماه و در عفن غلیظ زرد آبی
 مالیدن سواغ آید و بخور بک مورد و کوه سدر و آنکه در
 هفتصد و شصت در شیب دمان مرض که بسیار دانسته و کردن
 نسی مفید بود و محل علقه را با خطی شش از غلظت سرخ و مورد و کوه

این خلط عفن است که در بدن
 و در دماغ و عروق
 و در عروق و در دماغ
 و در عروق و در دماغ

انکه سرکه در آن باشد هر روز شستن مخصوصه مرکب میباشد
و جودار کلاب ساییده و مخلوط نموده در ملاکون نافع خود و
چون آن مایه اثر افتاده باشد هر شب جبار ساییده را بر بطن
یا بجا نیند و سه مرتبه مرغ و نه ستاد و در غصه مالیدن
و در اولین روز دوا را با ساییده و مالیده و افکار و جگر
دو مثقال و یک مثقال بسمل مجرب کرده و میخورند و بی واسطه
چند واقع میشود و عظیم مفیدی است و بسیار را بدین علاج
کشد و مداومت در آن چند سال صاحب کلاب ساییده و بوی
فاندر حیوان و گاو مرغی و گاو خنجر و در شربت ای یا در غلظ
مناسب و جب الشفادر معصوم را در کلاب و محافظه و
نایب کامل و استیاء اینها چنان ملایم کنند و اگر آن بود که بیشتر از
هفت ماه اصلاح نیکو کنند و اینیات اکثر آید و در آن زمان
لا دوع آب گاو ناز و مرکب بعضی گرم مزاجان و سیر کنند
و بپزند و طعامها مینافع آید چنانچه با حقیر یکدیگر درین نقلات
و اکثر آنچه در حدیث نافع و اینجا نیز نافع بود و هر یک آنست

ناله ای اجامه رفت کند بسیار و گوشت کبوتر بخورد و اشغال از این
میدهد و گوشت خاار پشت و داسود و ای این جن من بود و الجاه
ببینند بر بخت و مرعاه تراج کند تا وقت بحران تمام و آن
هنگام او را یکی از افراد او را بگویند که مرگت گویند مانند دست تو را
ناخن کامل حاصل شود و این اقوی علاج این زمناست و اگر وقت
غالب بود و بدین وقت مذکور مهلت ندهد و علاجهای سابق
موش میزند یا میسر نشود حاره بحران نباشد که در او باشد تا الحقیقه
حاصل شود و در اما حلت شود و ببرد در که شود اگر که
علاجهای دیگر میکند و چون یکی ملطیان کند یا زهر آبی
نگرد عمل کند بعد از یکماه و دو ماه تا آنکه بدست بحران برسد **طریقه**
تشنه و آب که تمام فواصل آن را باند دهه مرصدا
بسیار بگویند که این روز چنانکه عرق بسیار کند و مران
اشیا واجب و غلات و شربت جوده فخر مران و قوت شربت
صند و کلاب و تخم ریحان با نبات یا عرق میدو و اسفونک
دهد و در صفت علاج آنکه کسی که شربت چای باشد و بعد

تربیه و تعلیم آن آموختن آن اعم و از خود نام خواهد بود انداء
 الله المودع بین مثل کثیر اصغ عرفی فینا سترید حسبی
 تن بدایه یقودان عفران بر صفا انبوت کافر مصطکی
 جدوا و غریبته و ادا نمود در اصل صفت تغییر و رفت
 بعضی از اشیاء اما اگر در طلا و نقره غایب شود و در کنگر
 و غیره بعضی اویزها سه تقویر کند و بهتر و متاسف خواهد بود
الطلاء و کبر عام است کثیر مصطکی صبر سیاه جلوه قلیا
 خود و علفا روی که انرا با روت و بید و غیره کوندم مایه
 خاد و سیاه در نگارده و در وقت نقطه و غیره کونجهان
 روغن چینه پیچ سیرم برسانند حقیر گوید که هرگاه که این روغن
 باشد و در جگر ناهور باشد این مرم بسیار مفید است **طلاء**
محم خالی از طلا نیست و آنرا کن ماضی بقرات مایه این روغن
 موی با بی معدی میجه باید که در تن پای کرمانی و در چانه و ریش
 بیدایندی شیز و در پنج سینا پی کثیر مصطکی چون از بعضی
 صبر و مقطر ریخته و در این است زین پیبر سیاه پیچیده

و است

چونست با پیچ روغن کل سیخ مغز قرا و روغن نرسیم و کافور
 آب با پیچ معلوم باشد که کو با پیچ شفته و پوست با پیچ از برای
 آفت که بر روی کوبیده باشد و در وقت شب با او و بر سیاه رنگ است
 اگر در وقت صبح و در کنگر یا بعضی روغنهای زیاد کند و بهتر خواهد
 بود و چنین معلوم می شود که ان برای آفت کبک که در وجه باشد
 و در اصل قرحه و نهنگ و در با بدن نیز می ماند و الله اعلم بالصواب
خاتمه در طلا و کبر و سیاه باید که از برای هر یک طلا
 بسیار جامع النفع با طع الفلکات و جود مقادیر و جهات نامر
 با مرم آفتک داشت از این جهت این رماله مذکور با طلا شد و اول
 جامع و موهفاد و در این طلا شد بر مرم حران است صاحب
 معالجات و گفته است که کمری مدفع من طلا قلیا به واسطه
 طویل از طم مرمه الا شد در آخر استقال کند مستقر این کمری
 اصولا طلا و روغن در جهت انار و روغن حب الطیب و روغن چنان
 بری حلیله سوخته تخم ریاس برک خنجر و روغن قلیا کثیر ریخته
 یا خاکستر چران و روغن قلیا و قرضی میزد با سیاه و چله نونیا در
 و طبره

عقرب حاج اهدان هر دو سحره او بر کوفته و این حق مقبول
جمع کرده فقط آن گشت و در طریقی بر رویه مار گذاشت و طریقی بر مار
بهنذا نسیان و در ریغوی سحره کشت کرم کرده باشد یک گشت
بگذارند و صبح بدم آرد و بگذارند تا سر شود چنان و بر سر بگذارد
کند و آن مانند زغال و قلم شده باشد اگر کشته باشد عمل حاد کند
بعد از آن صبح کند و بآن یک یا بیشتر از مجموع بر روی کل
جرب کند و بر که ترکند بعد از آن معصوم اطلاق کند و بگذارند
تا شش شتر بعد از آن معصوم میگردد و همچنین تا تمام شود و
هر چند صبر کنند و بکار نبالند بهر چه خیر گوید ملاحظه کن
کچون از دیگر و اهل این مریضه اوی اثری یافتند در تحلی
ماده آن برین لطیف شد و چون ازین مستشرقان و ادویه
مصلحه اخذ کردند و آنرا شربت واد ویرا و نیز همین شیوه مصلحه
شده است و آنرا تا مجموع اهل جزیرت و غیره بیند آنرا کرده اند
فیه الیه علی بن ابراهیم مؤلفه الصیرا المختیر الی ویه الحبيب
علی بن حسن بن مسعود الطیب فی مطلع شجر جاده اولی فرستاده

اربع

اربع و یمن و سعاده بن ابراهیم انعام بالله علی ید الاستاذ ابن مسعود
بن محمود محمود الطیب سلمه الله من جواب الزمان و اوقات
الدوران و طول العمر الی انقراض الاولیوم
الحسن تأذیج الثاني من نور شده
سیح و سبعین و شهابه و النور
ده اول و عمر و الحنا و قلعه
و صلواته و سلسله
مصدق و اگر
اجمع و
تم
تم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله على نعمائه والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله
أما بعد فبأننا في رسالتك محض ومفادكيت معبر من
أصوب مختلفة بربح جيزه كحب الأمر وأبجها شاف كثر
شافي سليمان وما في انك انهم ثاب وذا صاحب كوه
از ان در بلكه از عالمان دوده وواب جيزه صاحب رمال كنه
عالمی در عالمی و جفا و جفا و در ای و به ای سایه و لمان
كه در صاحب معادنت همو ظل تاحض و روقت استوار
اول ایل فادر در خط استوار كه در خودی از عهد مرگان برتر
بلند تر و در س داشت حك و داشت از عهد و نختان از عهد
وقت و زوجه شاه نور حقیقه شاه شاه محمود الهادی
الهی الذی فی شأنه هذه الايات علی عالمی و مظلومی

34

اباوی ذات تبار و شرف و ثناء لطف علی افام و بولطف
خدا نامتاهی هر چند درخواست کند صحر کانت عاجز
شدن او و صاف کار و توکلی کسی را بنود هیچ شکایت زما
کین بخرج کند و در دنیا آنچه و خواهی منسوب المخلقت
الشیة العلیة العلویة الصوریة صلوات الله الوهم بالنیة
الذامیه حضرت القاضیه و بعدة الصغیریة لانا کان کسراه
موجوده و اذ کلکلا شیخی لالحدیث الی الصار مثل معناه مصونا
بالشکلا متالی الابدان حقیقی استطاعت مرهمه ضاعت
محمود بن محمود طبیب در خواص و طبایع و صاف و صغیری
که تا مرید باین زمان معلوم کن بود در حقیق بیان آورده
اگر موافق جواب باشد جبرک استان علی شاف امام الثلین
هادی الخافقین علی بن موسی الرضا علیه من الصلوة اکلها
وین الحیات ساجلها و خیریه شاعراده الملیان و زید و یهودیا
خواهد بود و اگر موافق نباشد از خود تصور این حقیر
است لکن اصد هاری و توفیق حضرت باری عز اسمر خان

چنان ظاهر میشود که حرارت باشد و چون تا اثر اول و حرارت
ظهور پیدا کند میاید که در مرتبه اول بلکه اول مرتبه اول باشد
و حرارت دیگر چون فعلی و قیاس و تخیل و تدبیر و ادراک
نه تعلیقا و احادیث و اخبار و غیره و تعلیقا باطله در طبیعت
او حرارت باشد زیرا که طبیعت و قیاس معتدل از افعال اند
قاصرات و حرارت معتدل نیشاد افعال است که با در توان بود
دلیل آنکه حرارت حرارت نیست آن است که در یک مقدار
در یک بر است و احوال حرارتی زیاد می نماید و اما
اینکه رطب است نه این چنین دلیل حرارت حادی است چنانچه
آنکه افعال مذکوره مقادیر یونسه می تواند بود لیکن یونسه
است که در دوی یونسه قلی باشد و بواسطه مصاحبت آب
سیار یونسه منکسر شود و بر طریقه مایل شود و معتدل گردد که
بواسطه دوطرفه مکتبه دفع یونسه که این اعتدال حرارت
لذا در یک بر دوطرفه افعال نام هفت مجله و حرارت که در آن
انکسار و حرور و آب الکلی مطلق نمیشود و اما آنکه در دوی

دلیل

ضلع

فضلیت است و در دوی است و مراد از رطوبت فضلیت رطوبتی
است که در مزاج او باشد و مزاج تمام اجزای او نباشد و دلیل
بر این است که سودا بخ می شود و باطله زمان منفعت میشود
و این رطوبت فضلیت که حرارت و قیاس میکند و قیاس آنکه
کند باشد بهتر میدانند بواسطه آنکه تا اثر او قوی می باشد **فصل**
در مشافه او و هر کس قطع او را در دوی ح آفت کشنده و تعلیقا
و سایر تدابیر مشافه به مشافه مشاهده کرده اند بدان آنکه
در دوی مرص کاخنده و مزبور باشد بدان خوردن پنج شیر
و قهقه اول رجوع میکند بلکه بسیار بهتر از اول میشود و سرخ
و مرمره و اجضا و طراوت و در عقیدات و کدهای سخت و
صلب و خود اوی فایده عظیم دارد بطریقی که آفتاب بر دوی
میگذارد آن پنج اطباء میگویند و در دواء القلب و دواء الحید
بزرگ نافع است اما نفع او بصورتی بر هر برای میبکند و محتاج
است که در مایه ای و چون در دیشها گفته نافع باشد اگر چه در
نصفه طریق خوردن آن پنج موشه اند اما نباشد از سببه و

در بعضی سیاه و بعضی سیاه بسیار مفید است و در سرطان و اسهال
 اکثر من و کمال صعبه است تا در نافع می باشد و در اسهال
 سرطان از سن بیست سالگی قریباً و بواسطه آنکه عظیم بود و
 فرزند نمیشد و اگر حامله میشد زود اسقاط میکردند و در این
 از سینه بلغم چچ چچ می دادند و از آنکه در سینه است
 و فرزند نماند و بعد از آنکه و در شکم و کامل شد و در چچ کرمها
 دیدم که سرطان رحم داشتند و حامله شدند و در وقت وضع
 بواسطه افت عضو قوت دفع چچ و تاب و جمع تندی
 طلق نداشتند و مردند و بسیار حامله نمیشدند بحال ایشان
 اصطح می بود اگر چچ را میدادند ایشان یقین فایده عظیم می یافتند
 اما چون خواص این چچ بنای مردم را معلوم بود چچ را می خوردند
 و در جرب بواسطه آنکه مواد تحت الحار را برین دفع میکرد دفع
 تمام دارد اما نفع او بیشتر بر چیزهای یکدیگر و خالی از نفع
 ظاهر نیست و در اندام صلب و سینه و در بعضی نفع تمام دارد
 و در مفاصل سودا و در نافع است اینست که مفاصلی که از چچ

هم رسیده

اکثری

اکثری مشاهده این چیز شده **فصلیه** در دفع اسهال و اسهالات
 اینون از اینون بواسطه تقلیل دم و دفع مغز عظیم باشد
 این من شده آنکه ترک نمیشد که جانحه در سینه که در اینون
 تالیف کرده ایم است که روح و حرارت ببطور اسطفاوی
 با قلال بدن تیت و از خوردن آن احتیاج حاصل میشود
 که صوة تمام عود میکند و لا يزال در این چنین حال مبتلا بابت
 و بابت و چچ چچ چچ مدکور شد تحقیق چون میکند و آن
 خون یقین روح بسیار مقلد میشود و در بعضی که از اینون
 حاصل میشود و بوده و پوست که او را هست بجز آنکه لطیفه
 و مطبوخه تا بیا بر ضمیمه او را می میشود و خاصه در زمان تحول
 و غالب آن است که بر تدبیر دیگری در آن اینون احتیاج
 نمیشود و خواصی که بر خوراندن شیر الدین خود بدان بعد از آنکه
 بیست ساله بودند و پیش و مانند آن با فرط می خورد و چچ
 چچ خود و از خوردن آن عادت بر طرف شد و چچ
 و حال اول عود نمود و بسیاری نظیر آن چنین کردند و گاه

که بواسطه تنگی او جام قدیمی فرو شده بود چون از او جام
را بر طرف ساختن و جدا کردن مشاهده شد که مشکلاست حص
آنها و کسانی که جهت دفع عادت از آن خوردن نمایند باشند
و بدانکه ضایعی که در مصلحتها میباشند مطلقا درست نیست
و مطلقا نیز نیست و اما آنرا برای هر یک از صواب و خطا و حق
حکمی یا کسب **یا که** آورده اند که این شیخ در مریض استسقا میگوید
است و این گاهی میتواند بود که سبب استسقا او را مصلحتی
کند بر الحاح یا به باشد چون در آنرا استسقا فی الجمله از او دارد
دوریت که باید که در آنرا در لطایف استسقا
بترقی وادار نفع تمام دارد و این در مریضه الفیه که از
او دام مذکوره باشد خالی از نفع نیست اما اگر در استسقای
ذی عظیم **یا** راجعی بلغمی عیب گزنا تیری کند بلکه اعتدال
ضرر نیز دارد اما در بطبی غایبه او معدوم و جدا و معلوم
و در دو قسم باقی بواسطه آنکه مریض از بطویر عارضه شده و
مطلب این شیخ بسیار است نفع معتدله ندارد و ضرر عزی

دارد

دارد جهت آنکه آنقدر تفریق وادار که میکند باضافات
مطلب میکند **یا که** آورده اند که در مریضه لطیف یا نافع است و این
حق است جهت آنکه حرف با صاف شرق و غربی و کما فیها
و کدورات که موجب اطلاق روح میشود و در میانه و اینها
مستلزم دفع این طمان است و ما بعد ما فیضها از اقسام جنون
و مایا و قطرب همین حال دارد و آنچه آورده اند که جوام میبند
است جهت آنکه تصفیه و تزیین خون میکند و از ارتعاشات
که لازم مریض است مینماید و هواد کشفه که مکرر آن است و برین
اخراج میکند و از این است که لازم این مریض است مینماید الحاصل
بجمله بعد و جمعی نفع تمام دارد و مریض مریض اما نفع او در
لقوه ان سبب حقائق تجربه واقع شواهد که مواد متشیخه
و مریضه را بترقی اخراج میکند اما نماید او در مریضه سیاه
ظاهر است و در مریض سفید حقه آنکه خون صافی رفیق
در مریض اوقات بسیار میشود و از آنکه قطع غذا و عضو
مریض میکند و ماده برین را نیز شایسته بفرقی مریض را

بواسطه آنکه برقی که است از اجزای غلیظ و ترقی ماده حرکت
فولجاست و باید دانست که مراد مردم از لفظ فولج قیج و
املاهی عضلات و اعصاب و ریهات و در وقت که از این
مواد در اعضا است میشود وضع این قیج در ریهات است
در بیان نموده و اما فولجی که مضارقت نزد اطباء و جمع است
معانی بواسطه خروج قیج با خروج الطبع قیج این دو از آنکه
و از زمان است و آنکه با آنکه معلوم است که فولجی اصی باشد
بشتر بهر این معنی از دزد و اما باید در جمع الیه که از آنکه
گلو میگویند است که ریهات غلیظ که منسوب شد و در جمیع
عضن بواسطه لطافت مریدت مدد برقی و بخارده قیج
و تشخیص که داده و سبب آن منقطع میشود بواسطه
و نفسین دلیل قیج و در حرق الساطعات و اما مرید کل
بواسطه تحلیل ماده و فخر و ترسیع تمام جلد و تصفیه در
از کدورت و سوابب مقلطه و محرقه است و همچنین از این
معد و بواسطه جهت آنکه حرکت آنها از مواد غلیظ سوداوی

عشود

میشود و این دوا در دفع سودا اثر عظیم دارد و اما نفع او شد
و جمع بواسطه لطیف ماده و اصلاح و از آنکه کیفیت سودا وید
و از آنکه خلط و اعصاب و اما نفع او در مصالح از آنکه در قیج
الیه که گفته شد ظاهر میشود با آنکه ماده این در صورت و خلط
کثرات از آن و اما نفع او در راه الفیل هم بواسطه تصفیه م
و دفع او سودا و خلط مواد است این است سبب نفع
این دوا در ریهات مذکوره **فصل** معلوم است که این قیج در ریهات
کثیره صعبه مریدت نفع و فواید بسیار محقق دارد که بعد از آنکه در
امراض مذکوره از سایر معالجات مایوس گشته باشند از آنکه
این قیج قیجی نام و فلاح مالا کلام حاصل میشود و از این است
که گفته اند که از این قیجی لطافت محار و در خوا و این قیجی جواب
باشد و خوا و خطا سبب نفع کل این دوا در ریهات و بعد و بعد
است و محصل است که از تمام وجه باشد و تحقیق که غیر معلوم
از وجهی که از آن معلوم باشد لا محطون بشی و مرطبه الا
بانتاه و **فصل** آقا است که بخار این دوا بعد از لجم و نفع

کامل و تلخیص حرازه تلخیص ابواب را و ترجیح آن دو را هم
در ظاهر بدو م در باطن او را نیز میکند اما در ظاهر لطافت
و اما در باطن فقط او در باطن او را زکات و استقامت و مقصود از
در او از آن که بی ادغام واقف و مجرای میان او و حق و حقیقت
می رود و پس در حق و حقیقت این بنابر آن می باشد که از حق ماضی
بدان میکند بعد از آن باطن می رسد و خردانه بنابر آن که از ماضی پائین
رفت و با سطر سرعت قوس می رسد و از آن مواضع بدین می رسد
پس چنین که ظاهر شد هیچ جایست از بدین که این بنابر آن است
بسیار می ندارد **و حدیث** از این بنابر آن و طریقی که اب
بالحاق و به الطبع مضرب میشود و در عروق زیاد و آن که اب
قطعا مضرب میشود و از حق می رسد اب این دو ظاهر است
که از خوردن این اب بخار و تلخیص و تقایف لطافت شده بعد
است آنکه سرانجام است اند و بخار دا چون و اب بیرون نماند
و بر ذرات می رسد مستحیل اب میشود و باز در ذرات می رسد
و باز در ذرات می رسد و علی هذا اب در لطافت بهر تریا علی

در سینه و همچنین چون در معده رسد زنده در هر ورق متغیر
میگردد و بیکر و سایر اجزای بدن می رسد خاصه که مراد طبع غریز
باشد و استخوان موجب سر متغیر است و چون خود در کمال
دقت و لطافت است خود داخل طبعی که ما راجع و مصاحب
او بداند طبع میشود و در استخوان زیاد و اندک طبیعی میشود
و معلوم است که جمیع اعضا در غذا می رسد که اگر منقطع شود
از آن عضو ضعیف و فانی شود و همچنین مواد از این اوجوه
اگر صلاح بر زیاده از قدر معارف داشته باشد غذا مواد
خاصه میکند و هرگاه که مواد بدلفای حال پیدا کرد و در بدن کثایان
استرا و شود اشتها باشد در کمال بین و دعا و وصف میشود
و هرگاه که این حال بوماضی ما برود و شود ساری میکند و که
از آن اعلی افری نماید و **وجه الثالث** است که در بدن میکیست
بکثیف تمام و مختل میشود و این کیفیتها ماند و در بدن بواسطه
نوا تر و زود و عدم انفصال با آب و غیر آن و عدم تبدیل نبات
و سایر بدن اکثر اوقات منقطع است و تفریق غذا و من مید

تفتیح است باین موجب وصول لطیفه است یا غایب و در تحت
الجلد خود البتہ میرسد و از آنجا ششانی با قاضی بدن میرود
و در عروق بدن بواسطه آنکه حرارت درونی با بیرون
و از آنجا طاهره حاده مصاحبه است و تحلیلی تمام است و بسیار
از آنجمله نیز در منافذ حارمه نیز هست این امور مستلزم اوقات
که تحلیلی همی حاصل شود خاصه در جلد و مادی و در او با محله
دورات از مسام بواسطه آنکه اثری مافی المسام باقی میرسد
آن نیز تحلیلی بسیار **و در این باب** از آن است که در بدن مریض
و محض بر مکرر در اعضا بواسطه آنکه او این و در طول
حاصل میشود و از آنکه اعضا صلب میشود و معوله و اذات
بغیر میشود و عظام و عرویات را نیز غلیظ میکند و بخلاف
و این معنی در مریض که یک بر اعضا و اینها باشند تا صلب
شود و از مایه قیاب صلب و هواهای باده و موی نشو
و در این باب از آن است که در مریض که چون او را
در آب میغوشاند و طبعی میغوشد و در عروق و قیقه نشود

میکند

میکند و بواسطه که محل صلابه و غلظت است میرسد خواه بواسطه
طول استعمال که او در مریض جا میرسد و خواه بواسطه آنکه لطیفه
باز در خالفها فرو می آید و از آنجا بواسطه لایقه میکند ششانی
تدریج سواد صلب می نماید حرارت لطیفه ذاتیه و مکتسبه
از حرارت طبع و آنچه لطیف میکند اگر بتجسس میکند اهریج از اثر
مسامات جگر و مکرر و اگر بطریق تسبیل میکند تا مایه طبع بطریق
عروق و شش از مجاری بول منقطع میشود و میتوان نمود که در
طریق دفع کند **و در این باب** از آن است که در مریض که در است
انقدر بر صانع الکلیوس بر این مایه مدد این امر اض منقطع
میشود یا کم میشود و طبیعت بر این مستوی میگردد و دفع میکند
و در این باب از آن است که در مریض که در است
این مکرر طبعی موجب عدم توجیه تمام طبع است بر این و تحلیلی
موجب تغلیط مواد میشود و تغلیط مواد موجب استیلای
طبع است بر دفع **و در این باب** از آن است که در مریض که در است
ضعیف باشد در مریض طولی ناشر و افری میشود و قریب

این معنی را شایسته مذکور گذشت **در این** است که بواسطه
عدم تنفس از هوای باره حقن در ارواح قلب و از اجزا
تمام اعضاء و روح حاصل میشود و موجب تحلیل قوی میشود
در این است که طبع درین اوقات که غذای شقی
کثر میاید و قوی در اصلاح ماده مرص و صرف میکند و در
مصلح خود **در این** است که بعضی از مقدمات او را مطابق
ما سبق معلوم شد است که اگر شخصی چند روز صفت
غذا از غذاها هر چند که صلب و غیره باشد در آب گرم فقط
بگذارد بسیار زمان نماند که آن غذا بکافه میریزد و در وقت
جهل روز از آب حار محل مذیبا استعمال کند از این موضع
المی میبرد چنانکه آب جوده اگر مشروب با قاضی اعضا میریزد
و بخورد بهر بیماری میرود دلیل آنکه هر کس که در این زمان صفت
باشد صبح میاید و هرگاه که هر روز بان موضع صفت تحلیل
قوی خواهد کرد و میاید و ماده مرص که خواسته و تحلیل
او اسهل میشود چنانکه تحلیل و مایه مایه قوی میشود زیرا که

اثر او

اثر او و کیفیت او تمام زایل شده اثره وای او روزه بکیر میرسد
و تحلیل بنویس و میاید و هرگاه که تحلیل قوی شود و تحلیل
ضعیف تحلیل بکمال و جود و قوی یابد **در این** است که قوی و خواص
بواسطه روزه ماده غذای آن فرج را صواب میشود و هرگاه که آن
روژه بر طرف تحلیل حاصلی که کاسر کینه روزه آن باشد
با تحلیل روزه بواسطه محلا و طول ملاقات او بلند و بر طرف
حقنه بلکه جمیع این امور و امثال اینها فایده بر طرف شدت
اینها بسیار صفت باشد و اما در سایر امراض مذکور و
غذا آنها اگر مذکور میشود **در این** است که در شرایط و در این
اما شرط ضمیمه میشود بدو قسم یکی که متعلق است به نفسانی
و دیگری که متعلق است باسفال او و در این چند شرط
است اول آنکه سرخ باشد و سفید باشد که غالب سنگین تر می
باشد و لایق بر غله فحاحه و قله نفع و حراره میکند و همچنین
سرخ طبع نیز سرخ است و سنگین باشد چنانکه سنگین او کهنه
و پوسیده و کفر قه است باینکه سنگین و بواسطه غله اجزا و هو

پایه کشیدن تنگی کاغذ و اندکی زان کیده در حاصل چنان نماید
 کرد که در مرتبه اول در جوشانیدن طبع استقصاء تمام قوه
 او میزد مانند وان در غلظت نماید که در مرتبه ثانی که
 مطبوخ شود میان او میزد که در قوت باشد بلکه قوت باشد
 که در جوشیدن در قوت و در حال است و در غلظت او نیست
 و که هست که میزد او را بقدر جوش و بخود و باقی بخورد
 میکند و آن بدینست مادام که مانند آرد ریزه شود و اگر شود
 اما در کشیدن بوزن آن یعنی که بطریق مذکور باشد بکشد
 بسیار که بجز مانند آرد شده باشد در وقت در مرتبه است
 یکی که در قوت می ماند برای لطیفه نایب دیگر بعضی از اجزا
 او باب مشروب داخل میشود و در آن نیز و لا محاله
 تفصیل ندارد احتراز از مباشرات مطلقا و بی
 آن نیز معلوم است آن اعراض بقضای مثل علم
 و هم و غلبه محض و باشد مگر از هر حکمی مقتضی که آن باشد
 باشد مثل غلبه در بعضی احوال و آن نیز بر سر هر حکمی

و صورت

چند مضرت می آید که می شود برای لطیفه نایب **دوم آنکه**
 در قوت می ماند برای لطیفه اولی زباده از قوت و مطلوب میشود
 و بعضی که قوت خوب است از لطیفه مضرات **سوم**
 است که غلظت میکند در منافذ مساکر دقیقه نفوذ بر وجه مطلوب
 نمیکند **چهارم آنکه** از نیند در بعضی جواری می ماند و احتمال میدهد
 دارد دیگر آنکه چون در مقدار کمتر از باقی اجزاست تاثیر
 انفعال و از حرارت طبع و غیر آن متناهی نخواهد بود و تاثیر
 دیگر از استادی خواهد بود شرط **دوم** از قسم دوم و زان
 معین است بدستور مذکور تحریر بعضی در سبب که مادیات
 در صورتی و مافوق از مضرات **سوم** لطیفه نایب که در قوت
 سازند یا بجهت کند یا غیر آن یا آنکه بدستوری که بعضی از
 می آید بر تن خواص مطلوب از بعضی می آید و قیدین
 اب در میان مایعات بواسطه آن است که تا با هر قوت
 و تفاوت با هیچ قوت ندارد و مایه هر طبع است **چهارم**
 قیدین و زیناب جهت آنکه نایب و بر آن موجب صفت و بطلان

قوة ان ميشود وگذازان موجب غلبه قوام و باشرای زیاد
از حد مطلوب و بحر و این امر را حد عدل و حکم صدفست
نهم پوشیدن سر و در وقت جوشانیدن آنجگر که حاصل قوه
است بیرون رود و نقصان قوه اولانم نیاید **شش** جوشانیدن
تا حد معین و اکثر از ثلث است ساء الاستطال و استخراج
قوة او چنانچه مع است نشود **هفتم** آنکه جگر را در وقت
سردی که به اشتن و دلت را درین لحاظ برده و بی آنکه در
دقی و کوی او براید **هشتم** آن جگر که بهت بروزاید ضایع
نشود و هم برای مصطفی صرف شود و آن است که جگر که
بیاری از قوه و با اربت معقود بیرون بدن تفصیح مسام
کند و بطوری که بواسطه حرارت جگر و قوی و سیلاب بداند
از تمام بیرون آید و همچنین از دماغ از مر تنفر و اشتن
و بر شدن سرور و عاقل می کند و بطوری که غلیظه که در
دماغ است میگذارد و در سینه و شش اثر عظیم می کند
و حاصل از دماغ و ظاهر بدن تاثیر قوی می کند اما تاثیر

در اعلا

در اعلا بدن زیاده است از آنکه در اسافل جهت آنکه بالطبع
صعود بخارها به بالاست و در تنفس نیز بالای بدن مشود
نهم آنکه از آب مقدار آنکه جگر را بیرون آمده باشد قوام
و حرارت هوش فانی شده باشد و باقی باقی باقی باشد بعد
از تصفیه و تصفیه با این آب و حرارت بالغ و بالغ و بالغ و بالغ
بخار در جوف اعلا اندکی کرده باشد این در جوف اسفل
اضافه مضاعفه آن بکند و در غرق ماسا و تقاین نفوذ
کرده تفصیح آنها میکند و جگر همچنین و از آن جوف
اعضا میرساند و آنچه مذکور شد از منافع و فواید بعمل
آید **دهم** آنکه بقیه ان آب را در وصف کند و ضعیف
تا چنان و ضعیف بشی تا شب جمعه جمعه جمعه و آب بیاشامد
یازدهم این آب قدری در دلت طعام بیند بلکه در برین
رین و طهارت بدان آب کشد تا آن هر جهتی بر بدن اثری
کند و این آب حاصل شود **دوازدهم** آنکه استعمال اطعمه
و ماکولات او و دلت باشد از جهت آنکه در دلت مصلی اعضا

و بحقیق طعوبات است و این مافی این پنج است چنانچه مذکور
 شد **سید** که از خود در چیزها تشبیه و تشبیهات و بیانات
 و هر طعناها ضرایب می دهد که محذورات است احتراز کند و این است
 معلوم است و مطلب بتفصیل ندارد **و چهارم** احتراز از
 میاشقات مطلقا و بسیار نیز معلوم است **و پنجم** از
 اعراض قضای مثل هم و هم و غصب محترز باشد مگر امر چکنی
 مقتضی بکار آنها باشد مثلاً غصب در بعضی احوال و از این
 تصریحی معنی و مستور نیست **و ششم** از حرکات عینیه
 بجز جمیع چیزها که حافظ صحت آنها را می یابد که مرعی
 داند شایب این مواضعی و اشق اولی است **و هفتم**
 خشک کردن پنج بوی تائیده است و از حیثان است که در
 خشک کشیدن و طعنا و با لکیده شفت کشد تا از زمین
 صفت با شد و اگر زمین باشد یا هوای غناک باشد
 با قناب یا حراره اتق ملازم خشک کشد و در کیسه یا کاغذ
 کشد و میان نویسد که پنج بوی فلان تا روزیست و یا که

احتیاج

پنج روز

پنج روز اول بوی شادند بدستور اول و بعد بوی پنج روز
 پنجم **و دوم** این صیغهای کردی با بوی شادند بدستور اول
 خشک سازند و حاجت بان نیست که معروف باشد هر چه بکار
 می خواند که اما در خشک کردن مبالغه بایکده **و نهم** از آن است
 که از این پنج جدا ملوین مدها داخل برقت کرده بر سر افراغ
 بلند خشک کرده بر جراحت افشانند **و دهم** آنکه در وقت
 خوردن و عرق کردن تغییر جامه کند و حمام نرود بجهت آنکه در
 مجاری که در جوف بدن تاثیر کرده قوی از ورم جامه و بدن می
 ماند که از دوام ملاکات تاثیر حاصل میشود و اگر این نسکه
 شود همان اثر اجل و در طعوباتی مدتی بواسطه طول تاثیر قوت
 و حرارت عرق می نماید شریعت که کمتر از تاثیر قوت قوی
 و از قیاس است که تا بعدی مبالغه نموده اند که دست و روی
 با آب او **و یکم** آنکه در بدن را از هوای سرد نگاه دارد
 خاصه در زمستان که تمام بدن برقی منقبض شده باشد که در
 هنگام مرده هوا و رطوبتی بدن فرو کند و آن خطرات

که معلوم است که بعضی از مفعول می آید و اگر مفعولها و کذا و
 میناید و واضح باشد که تغییر بدن در جوارحه و بروزه موجب
 و هم ترکیب بدن میشود و تحلیل و تکلیف متغایر و بدین
 خلل عظیم میرساند و اسرار که در بدن است و مراد است
 انداختن باید کرد که بعد از آنکه ممکن کند تا آنکه سعی متفق
 شود با وجود صلابت قوی که او را هست و واجب است که
 بعد از تفریق توقف تمام کند تا بدن بحالت اصلی خود گردد
 از آن اگر نه و آنکه تقواست شرط **مستحب** آنکه نگذارد که کرات
 حج که مدار شرب و شربت بر آن است صحت کس که موجب
 حدوث قرحی و یا وجعی قوی در اندرون شود **مستحب**
 از اموری که محروفت بدن باشد خاصه در من که متانی باشد و خوا
 به که شدت ضرورت مطالعه او را مقدم باید داشت و استعمال
 چیزی چند که که موافق چیزی باشد و در هر من مطلوب باشد
 و بر هر اصل باطل شود همچنین حال بسیار واقع شود و سعی
 بی فایده ماندن باید که احتیاط بلع در دفع اجنبی غایبها

کند

بکشد **فصل در تفاوت مزاجه** و بخوردن آن و بعضی
 مانند که مزاجی که برودن و سبب بر غالب است خاصه که
 در مزاج سرد و اول گوشت باشد انتفاع او را نیز و او
 این و بلع است و اطفا و بواسطه رطوبت اصلی و شایع بواسطه
 رطوبت فضله ازین کمزشتفیع شوند مگر مزاج اصلی ایشان
 بواسطه مزاج قوی باشد که این هنگام محتمل است که دفع
 بسیار آن در سدها و کسائی که از مزاج سرد و اول شایع باشد
 و بواسطه سود او و بدی خصوص خطا عمل کرده که ایشان نتواند
 بود که بسیار منفع شوند و اما شایع آنکه رطوبات فضله
 ایشان بواسطه مازنی بطرف شود و بصلاح آمدن ایشان
 بواسطه احتیاط قوی بسیار در راس و چند گرامه بدین
 از پیران بواسطه خوردن این دوا و اول مزاج سرد و شایع
 آنکه رطوبتی که متعذب میشود در عروق باعضای ایشان
 بواسطه ضعف قوه تمام عروق متعذب میشود و بجانب
 کرده و غشاء آنرا آمد و چون خطی صاف طولی بالاضلاع غلیظه غلظه

می شود بواسطه کم و غلط قوام ایشان از وضع خارج می شود
 جبر قول می شود بعد از تحمل خطرهای شدن مشاهده می شود
 و با تقطیر البول بواسطه ضعف ماسکه پیدا می شود و هم وجه
 منفع نیست و بعد از آن بسیاری می کشند که از هم می کشند
 و اینها از چیزهای که احتیاج اتفاق افتاده و زدن با و شای
 با وجود که در میان تاستان بود که مراد خلق کلی در حبس
 بود ایشان بودی می بیند ام که بجا بماند بود بیکه و در
 اعضا می ماند و موجب استسقاء می شود و اما امر هر بار ده
 مرطبه که بطن و مایه درو غالب باشد این دوا را در هر روز
 دستان است جفته اکثر از ضعیف و درین مزاج تا ثمری
 ندارد و در طبع او سرد و بسیار می رسد و اما در مزاج سرد
 تقوی البول دارد و به اصلاح جوستان مزاج می کشد
 حراره او را مشتعل می سازد بلکه سوز و دانه او را می کشد
 و در اعتدال و فوقی فاحشات می کشد و اما در موی مزاج
 نیز خالی از مزه نیست اگر کوبید که حفظ صحت بمثل است

که می کشد که بواسطه آنکه از هم و المی خارج شود می کشند
 و درین می کشند مناسبت و در بعضی بعد از آن که می کشند و در
 خلقی بلقی خود من را عزیمت کرده و از کشت دوا را از ایشان
 که کثیر آن است می کشند و در وقت شیار و در خوره می کشند
 که در وقت موی الحلاق می کشند اما اعضا و مضاعفه از خوره
 که از آن خبر و متوقر حاصل می شود و در وقت از اعضا و در
 و درین بودا می کشند و در بعضی او را که در مایه مذلول
 و در بعضی می کشند که در کتاب تمام آمد که اگر آنکه آن
 با نودم می کشند و در بعضی اسکا و در بعضی می کشند که
 اما می کشند و در بعضی آب از آن
 و در بعضی که در سبهار عدد از آن فرزند از می کشند و بسیار
 که در بعضی می کشند و در بعضی او را که در وقت مایه و در وقت
 و در بعضی آن که در وقت که در آن سحر می کشند و می کشند
 و در بعضی و در بعضی از آن که در وقت است از بعضی او است که در وقت

حالتش که در

می آید که اگر غیر خودی آورده و از روغن عسل کرده که گفته
 است کتب جدید است هرگاه که بگوید و یا عسل جویانه
 دیگر و یا عسل جویانه که در کتب دیگر آمده که در
 و در این نسخه برده و از جهت طبع و تأثیر بسیار و سود
 چندین دفعه که صدای گویند جویانه مثل شکلی می آید
 میزد که هر چه انقباض رسیده باشند میزد و اگر کسی
 که سرفه و آبرو را میزد با عسل و آب میزد و در این
 از پنج درهم که میزد و یکدهم در روغن که میزد
 گفته که تعلیق او خواست از روغن جویانه و او در
 کتاب میریاد الدوله آمده اما در این نسخه در جویانه
 آنکه و غیره و بی نسخه که از آن است که در این
 دستور خود را میزد و دیگر آنکه او بر معده او
 صم کند و میزد و خالشان باشد و این روغن است و
 مداومت و یک بار و غیره میزد و اگر کسی که
 بانافع است و چیزهای سرد و خشک سبب خنکی شود

در جویانه

و چیزهای سرد و غریب طبع میزد و از روغن عسل
 و در جویانه و خشک رسد و ما چین آن معنی در قرآن
 کتاب مذکور است و در باب سوم آورده که جویانه مثل
 بطبع انقباض میزد و در این نسخه و در این نسخه
 معنی باشد و از روغن عسل جویانه و عسل بود
 جویانه میزد و عسل را در این نسخه و در این نسخه
 بود صاحب تقویم نقل کرده از این نسخه که جویانه
 ماله و ماله و در این نسخه و در این نسخه
 سبب است از روغن جویانه و در این نسخه
 او در عسل که میزد و در این نسخه
 و در این نسخه و در این نسخه
 او که میزد و در این نسخه
 از آن و در این نسخه
 او که میزد و در این نسخه
 و در این نسخه و در این نسخه
 و در این نسخه و در این نسخه

والعظم علی سواد فی است طرفه ذات و در آن اردو من
 است و با او شراب باطل و جازق و ما و حب الحار و با سر
 جی و جگر و ستر یا شامد و است و با را و شراب گرم
 و بخت و د و با گرم کنند به سطلای که گرم و و جویب سار
 و در غن لبن و در غن سطل و آن خبر که فزانه و است و
 حب التوام کنند خدا بعد از به با حراق و سیدو شراب
 حلو و جمع معالجات انور را جای آورد صاحب روح و گو
 مداوی اندا آب ظروف و در غن است خدا را از به ستر
 باز و سر که در آن اجدان و فوج جلی جویب اندا
 یا شامد و در او که که کجوز ما لی اجد و در آن و جوی
 جیم و در غن جیم و است که در کوزه جویب و ی اندا
 که تات بر حسب زوج و و ما و خلقت ی شود جویب و گو
 که شامد و اجز جلی است و اما آن که جویب ما لی ازین سطل
 است صاحبها ی جویب ما لی و دریم و در غن جیم و گو
 جویب با جویب هر که از آن جویب و است و اندا معلوم است

ک

که دریم و دریم او است سیر و جویب جویب جویب
 از این مد که دریم ی آورد و سکوین که افراس و ما و
 جویب است **سحر** اسوات و تلفی جویب است این
 میرا و استوط نامد و اهل جویب و جویب صاحب قوم گوید
 که در سبانی از املوکان گوید و در جویب از غن و جویب
 منج و سطل و جویب جویب جویب و منج و سطل و با و جویب و
 لیتون و در جویب منج و سطل و جویب و آن لیتون است
 و در سطل و جویب و در کما جویب از جویب خواند و جویب
 لغزیم گوید که آن جویب است جویب که آن جویب واقع
 است بر جویب الله که کشته **سحر** و جویب و جویب
 بود و آن جویب جویب و جویب
 که است که آن تات است که در آن جویب است و تات سطل و
 و با جویب است و در آن جویب جویب و جویب و جویب
 جویب جویب و در آن جویب جویب که بر اسطل و جویب
 خدا جویب تات ای سطل واقع شده و جویب صاحب اخبار است

و بر این سطل و جویب و جویب
 گوید که او را سطل و جویب

فنا ما و در آن جویب و جویب
 است و جویب جویب که جویب و جویب

است صاحب الفضائل گوید که شمع را در دیوار و در دهانه
 ام و در جفاست چنانکه آن در دیوار و دیوار و در دهانه
 طبع آن سرد و زنا سیم و گفته دو دیوار و در دهانه
 و خلقت و طبع الرئیس گوید که از من است که شمع را طبع
 دارد و ربط است اما در دهانه و در دهانه و در دهانه
 چنانکه است که از دهانه و در دهانه و در دهانه
 که بعضی گفته اند که از دهانه و در دهانه و در دهانه
 صاحب خرم گوید منفعت آن است که در دهانه و در دهانه
 و که در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه
 که است از دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه
 اینگونه که در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه
 من عرفت و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه
 و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه
 بود است و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه
 جرم از دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه

10

درجه نالند صاحب توتم سیکریت
خانیوی کت که صر است
برو طست در

کتابخانه

اینست و سر و پای میزدانست از افغان کند و داراله غایب بداند که
 اندوه و شور و شادمانی گدو و بدین فاعل جهت صدای
 دفع است خوابی آرد اما حق را باید مکتوب در اختیار داشت
 آورده و گفتن این آتش و گفتن دفع کندی این و تقسم
 چون اصل و زبانت برنگد باغ و از این باغ بود و درش
 کوچت او با هر عرب انقلاب کشیده و بود و این آتش
 را سوره دارد و می خواند و در ساری اندکی می خورد و مکتوب
 او در حاصد اعم و در این سینه و اندواید که مارم بود
 و چون طفل از وی بخورد و در واسطی پیدا کند و سر و جگرش
 را قاتع باشد و در میان ظاهر میانه و در او ای از این
 شکر و در غن کار و عمل میزدان از این و بعضی از اینها
 گویند و در آب سرد میزنند **روح الصبر** ^{در} **عقیده**
 از امید از حق بر خوانده است صاحب نغمه گوید که آن
 هر چه خواند و بر سر این عرواح و روحی و از غن و روحی
 و روحی و در خود خواند از این امید و از این گذر و روح

تا بعدی گذشت بود و اول عیان
رحم بود گفت هم

از بعد از آن چند روزی در خانه بماند و بعد از آن
 و در بعضی از اینها یاد می ماند و گاه هست چیزی که
 حیاتی است این می کند و خدای می سازد که کتابی بر سر آید
 و باز در هر جا می گذرد ز مانی که هنوز زنی در دلی باقیست
 و یکی می گوید که بروج که در بلاد حاجی می رود و در
 که ام از آن عصر در مصر می رود و از اسکندریه به شکی
 چند در آن است و آن را بطریق خود که به دست می دهد و
 آن که در و بعد از آن بطریق خود که به دست می دهد و
 این که به شیخ الرئیس آورده که مایل به شکی است که
 و متواتر بود که شاهده خود را مایل به شکی است
 و بعضی از آن که متواتر بود و تراعت داشت
 و بعضی از آن که بسیار هست که در روز و می بیند و می شود
 به طلب آیم و می گوید که در میان و می بیند و می شود
 آدمی است و من از اینها می طلبم که می کشد مایل به شکی علی
 سبب اتفاق می آید و این نبات را علامتی در روز و می بیند

شکله نام

شکله نام

می ماند که از آن بفرمان داشت که در کلام موضع است و شیخ ما
 ابو نصر حدیث از وی می شنید که گفت که من مشاهده کردم در
 میان ستان بغداد یعنی را که شبیر شیا بود بصورتی آدم
 هیچ وزنی نبود میان آن و آن و انداره او بیند مطلق بود
 و آنکه که او را بافته بود و می بیند از اهل دماغ و در چنین
 سکت که در هر سر بخار یافته بود و دیگر مردم سر را نیز
 داد و بود ندانن شیخ که مشاهده کرد و بودند فرشی و شیخ
 آورده که می بیند معنی بروج العظم طبیعی است که آن بود
 اندک از شیخ بلکه بروج نام بغداد اند بصورت آدمی
 بعد از آن و تحت حاجی از طالع نام - همان صورتی
 می سازد به شکی و آدم که کو - که از آن می بیند
 حرمانا می بیند و نام آن بروج می بیند و این معنی
 از میان آن خراش را فتنه و تحریف می بیند است که بعضی
 که اندر می تواند بود که بعضی صورت آدم بود و با شکی گفته اند
 که بروج را که سالها می بیند و می بیند در صورت آدم می کشد

نمود صاحب اختیار را نشا کو بر بروج دروغ است ملک نوع
 راجع لخاص خوانند و یکی را بروج الحکم گویند مولف گویند
 در دیده که میر شتران ز دولت مکر شتران می باشد و قد
 ان ملک و جب است و است و پای داشته بود و بروج
 سعید و بعضی گویند و بر است که از این معنی را
 ملک آن خوانند و آن معقول نیست بگو و است که در
 بود صحیح اما همان برین سلیقی نقل کرده که شجره بروج
 بر روی زمین معنی می شود جهت آنکه او را ساقی نیست
 که راست بر پای آیند و آن دو قسم است زو ماده و زو
 جهت آن که گفته اند که بروج داره سفید اندر و
 و بروج بر نشان این باشد هم شیب بروج سلو و بروج
 و در این و بروج آنان و در کز است بلکه بروج لخاص مانده
 است و ملک او زده است زعفران و جو و او خورشته
 بعضی بمعنی متصل طاهران بسیار می یابند و طاهران سفید
 بود و درین از این گویند جهت آنکه او را شایه است

و بروج بر نشان این باشد هم شیب بروج سلو و بروج

بر ملک کا هو را ما اندکی باز بکن و که بکن باشد و بروج آن کبر
 باشد و بروج آن مانند سفید باشد و در جنوب او را حنه
 مانند اندر امروا از جالسون نقل کرده که از بروج
 گفته است و معقول و بعضی گویند و بعضی است یکی را انقی
 گویند و ملک او بسیار می کند و بعضی گویند بعضی خبر
 هست که ملک بروج کا هو را و اما آن که بکن از
 بروج کا هو را و باز بکن و زعفران و جو و او خورشته
 زمین این معقول و زو ملک است او را است شیب بروج
 و آن لخاص است زو ملک و جو شوره دان دان است
 شیب بروج امروا و بروج ای زو ملک است و در
 با سه عده می باشد بعضی بمعنی متصل طاهران بسیار
 و طاهران سفید و بروج بروج و بروج و این صنف است
 و بروج دانای می باشد و صنف دیگر که از آن خوانند
 و از بروج گویند و آن سفید است و بروج آن هم و زو
 و بروج باشد شیب بروج سلو و بروج است و این لخاص

بر بروج لخاص و اما آن
 نقل کرده که

در ضعف لفاغ اول است و در ثلث او شیب است بر ثلث
 در میزان و خوشتر است با ثلث ثقلی از آنکه با آن می
 جویند و آن ثلث سیاهی اش از نارنجی میشود و چنان است
 شیر است بهیچ صفت اولی این دو که است از صفت
 اول و سیاهی این زاده است و این صفت را سیاهی است
 بر مایل از اول که گویند که بر وجه صغی چنان لفاغ است سیاهی
 عوام از این صفت گویند که اگر او سرخ بوده و نبات او در
 مرزها بسیار بود و بعضی اطراف سر او که شیب و تپ
 است همین چندان باشد بعضی چنان است باشد در تمام صورت
 حرکت از طرفی و در شاخ شده باشد و در شاخ
 در گردن و شیب چون پاهای دوگنی که در هم بر نه طبیعت
 از سر و خنک است و در آخر سیم و لیکن سردی از آن کمتر
 بود چنانچه گویند که است که قوت برودت در او و انباشت
 است بر تپه که در هر چه باشد است از درجات حرارت
 و او چون در حرارتی در لوله است و مال لفاغ در دهان

ز

هست چنانکه سطح این رطوبت حدت سیاه است و با قوت
 چنانچه قوی البرودت و تنه بر دست بکشد مع هفت
 چنانچه آید و اما چنانچه در پوست باز آید و قوت نماند صلب
 اختیار است گویند که بر وجه سرد بود در سیم و خنک بود
 در اول سیم چنانچه از بین میگردد باده است در سیم و این
 است هم در سیم و سیم این صفت از آنست که در
 که لفاغ را بر چندی قوی است و در حرارتی و لوله
 هست و خنکی و طوری نیز هست و از آن سبب قوت او حدت
 و از آن سیاهت مایل میشود و از سر جوهر ثقلی که در
 لفاغ باره است و در رطوبت غلبه هست و در و کارد
 ثقلی که در لفاغ باره است در سیم اما در رطوبت لفاغ
 هست و در لفاغ رطوبت از ثلث است و از آن جهت که حرارت
 ثقلی که در لفاغ باره است و رطوبت است و در رطوبت البرودت
 گویند که لفاغ باره است و در سیم رطوبت است و اما قوت
 چنانچه او را در با این است و چنانچه او که از پوست جدا کرد باشد

در سیم

اودا فو ریت بعدا دی گوید کفر بروج باده است درین
درجه هم و شکل آن اندک است و اگر فی الجمله طبع
جست مانند کرمی کا فز که آن کرمی موجب شده اند عالم
میشود و اودا مختصر می سازد غیر ازین شکل نیز گشته
سراج **مظرب** بعدا می گوید که آن نام مشتق است از
چون کی سسی سراج و آن چراغ است و تا فی معنی مظرب
و آن چراغ است و گفته اند که نام آن را نور مظرب است
و در شب روشن است و بواسطه آن کیا و یا بدین نام کرده اند
که آن کیا و در شب روشن است و اما می گویند که
مشابهت چراغ دارد و بر مظرب بفره رین که هر دو در شب
آفرینند و روشن می شوند معنی گفته اند که مظرب
چراغ است که بیا و حرکت کند و آن حرکات خفیه
و من کند و حرکات معین کند و لا یزال در راه می یابد و
این چراغ در شب حق که آن کیا را روشن شد از طلب
کند و آن را می گیرد و بر آن صبح شود و آن مظرب و در شب

برسطه آنکس است از سراج تا برسد

کیا به سراج مظرب اوقات معنی آن سراج مظرب
و ابروج و فاد گویند و بسیار را از اجزاء آن نام می خوانند
و در شب روشن می باشد از اجزاء و اولی که زبان بر لبانی
اودا می خوانند و معنی و فاد و از اجزاء بر لبانی که
بر لبانی از اجزاء می گویند و آن جزئی است که بر لبانی گوشت
و در کوهها می رود و از اجزاء جزئی است که بر لبانی از اجزاء
خوس خوانند و از اجزاء تا نیست که میان ایشان در شب
و شکوه آن سراج باشد و می دارد مانند کوه کانی و از
برگه آن می خوردند و از اجزاء است که بر لبانی می دانند
که مانند چراغ بر افروخته می یابد و هرگاه خواهد خوضه
و روشن او را می باشد لا یزال باب ترکند که با فاد است
اچو هرگاه که سراج مظرب مطلق گویند از آن صفت است
بعدا می گوید که بروج صنیع تا نیست درم جمیع
بجوام می ماند که هر یک را در منزل گفته اند و آن صنیع
است به صنیعی تا نیست معروف به سراج مظرب و هرگاه

که لفظ بروج اطلاق کنند معنی آن است که بروج ندارد و این
عانت هر چه صورتی است باشد خواسته باشد
یا بروج در بروج هرگاه اطلاق کنند از آن جهت ظاهر خواهد
بود و در بروج نام برای است معنی او آنچه مذکور شد
و او را کوثری نام باشد آنی را بر است بر است که هر چه می ماند
و اما نزد بروج بروج بروج می ماند و لفظ او بر است
است و در زمانه نزد بروج بروج و بروج بروج از
است که مان ندارد و نیز بروج و آن اثری اصناف
بروج است لفظی گفته که در سراج المطرب مردم لفظ
گفته اند معنی گفته اند با بروج است که در شب می بیند
بر بروج آفتاب و بعضی گفته اند که بروج است که در زمین چین
بر بروج و از آن شناخته که شب ظاهر می شود مانند ستاره
مانی که خواهد و شب آرمی و در آن اشیان از ارجح
گویند و از خرافات و است که هرگاه مثالی از بروج باشد
خشت معنی کنند و صاحب خفایان عظیم و اضطراب اندک

از اسفندی مانند مع دهد و هم جهت آن نام کرده
اند که چنین اعتقاد دارند که در شب آرمی که شبیه
باین لفظ و معنی آنرا محمد نام کرده اند و اسطوره هر دوای
که باین سراج بدوای دیگر باشند باین اشیان محمد
گویند و معنی هم باین اشیان است و معنی بروج است
یعنی بروج دل و در بعضی از نسخه های او بر آورده اند
که سراج المطرب بنا نیست نزد بروج بروج و بروج
بنا نیست که اند و بنا نیست و بروج بروج در منافع
بنا نیست و طریق استعمال دارد و معنی بروج و بروج
مقدار است و قولی از بروج از برای سراج استعمال میکند
و قولی بروج بروج و هم است و آن در زمانه آمده است
و از برای بسکن اوجاع میباشد و اگر کسی که سراج را بطل
شود و حق که خواهند که معنوی از قطع کنند با دانی بمانند
این بروج با مع است و اگر از بروج مقدار و قولی با
شرای که از اما و طریق گویند یا شاید بمانند بروج و سراج

ما را می شود و تخم لپاج هرگز که بخورد و هم را با کوه اورد
 و اگر لپاج سازند بگری که انرا بدیده باشند و نذاورند
 سازد قطع روت و هم از تخم کند و اما اختلاج د معده
 از تخم او باو طریق است که در تخم سوراخها بکند استفاده
 مایل و جمع کند بطوریکه که در معده و صفازه ان تمام
 از معده او بوی است و بر تخم را د معده نوباشد و این
 بجزر معلوم شده و اما اختلاج صفازه تاوه باقی وید
 است که پوست او را بکوبند و در تخم بقیل بکند و بطور
 اند برون او و صفازه لپاج بن بصدق دستور دیگر شده
 صفازه بکر از جویح بعضی هم کرده اند که موی
 صنفی دیگر هست که در زمینهای کاه می باشد و در زمینها
 که کوباشد برود و در تخم بکشد شبیه بجزر جویح
 سفید و کویکتر از آن می باشد و شک بعد از است دج باشد
 و غلط که آن غلط اهام هر چه است و کشتند که اگر از تخم
 مقدار بکند مرغی یا شامند یا با سون یا با نان بخورند

وین باشد

و کبک بکشد و کبک بکشد
 و کبک بکشد و کبک بکشد
 و کبک بکشد و کبک بکشد
 و کبک بکشد و کبک بکشد

با هر طعم که باشد خواب سکون ما را می شود و در سبب بجهان
 ساعت با تخم ساعت که باشد که در تخم که خواهد که خضری
 قطع کند با تخم کند انرا استخوان کند و بعضی که اند
 هرگاه انرا تخم را با نان می دهند لپاج بعضی که می خورد
 ان جهت لپاج است از ان صنفی که در تخم می کشد که لپاج
 باور است و در دوطرفه خصلت است با تخم است بباری و
 و احباب مر صفا را می دهند است بوییدن انرا بخورند و
 را زنی که که لپاج با ربات سر را شیل می دارد و سبات
 می آورد هرگاه بخورد و تخم و فی و سبات او را و کاه با
 که کند و در کتاب حاوی آورد است که بعضی مشایخ
 لطایف جدا را خرد کرده اند که با در تخم لپاج بخورد و بخورد
 افتاده است و سرخ شده و سر را آب برفت و بختنا لطف
 که که در تخم من زنی را که تخم لپاج را با می خورد و بخورد
 شد که گوی تار از حام برآمده باشد سرخ بقی و بدن
 او خنجر شد و این ماسویر که با لپاج مسکن صدای است

لپاج با تخم

کذا نوری گرم و مره صفرا حاد است شده باشد سرخ و کوبیده
هر که بسیار خورده از اخاف ماری شود دهنه و دهنه و دهنه
او را از لیس و علاج آن خاص است که اینها را کن آنگین و دهنه
و دهنه بد دهد و دهنه بد را بد دهد و دهنه بد را بد دهد
شاهزاد علاج است از خورده آن طاس هجا که در کاه میا
خورند کند علاج آن است آب آغشته که با آب
و دهنه بد است و خورده و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
و خورده و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
نکلی شده و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
او را با آب است و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
مره و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
طاهر و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
قائلی از غذا است که در حالین کذا است که جهت
او علاج معاصر که از کربن هجا که باشد بسیار بر که
و خورده و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد

از آن بر خورند باشد و خورده که در غذا بلا حظه و دهنه
قام و از ساروس کذا که بیرون حجه اعتناق دهنه و دهنه
دهنه که از مره صفرا است و از برای صفرا و مره و دهنه
است هر که دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
کند و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
ر که از خورده و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
بسیار سردی میانه تا خانه که در کاه من است که دهنه بد
ازین جهت حرارت است و اگر طبعی یا زنی طاهر خورده باشد
سنگ و سنگ و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
حالات اعتناق دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
علاج آن دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد
دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد و دهنه بد

نوری زیم

قراط

که از روی سازند زاده اند و فیروز و ستم پادشاه استعمال
 کردن بدل از غایب است و هرگاه بخواند یافت و زین
 آن برآید هیچ است خدا می کند که بدل از آن در دنیا هیچ باشد
 و مقدار صاحب از آن چیزی می آورد با تفریح خاصه که
 آشکوار از آن بهر **معلوم** **عصر** در هر که چیزی
 جز به آنکه روز تفریح و اسکار می باشد **عصر** **عصر** **عصر**
 و عباد و اربابان و کرم از نامهای است با روی که کم
 است و بر روی که کم و در هر چه از این و چون از هر دو
 و شعور و معنایه نیز گفته اند و از خلق گشته اند و در
 او را در این الفاظ گویند و از اسامی و اسطر است که آنجا
 از هر هزار معلوم شود نه یکی زیرا که از هزاران لغوی و لغوی
 انعامت جمع زبانی است که این اسم را استعمال گفته اند
 و معروف و پس از آن از هر نام خواه و لغوی گویند که
 بسیاری از مواضع باشد خواه بکارند یا خور و باشند
 و خود روی از هر طاعت جلال می رود بیان او شبیه است

چنان معنی آن بر آید
 و معنی که آنست

به بیان دیگر

به بیان دیگر که چنان است در ایام بهار و بهار و بهار و بهار
 مانند است بگل و یلوه و چتر میگوید با این سبکت بگل
 حب الشیء می ماند با بگل بگل بگل بگل می ماند اما با یلوه
 اصلی شباهت کم دارد و برگشته که او را زاده از چهار رنگ
 می باشد و در میان گل و چهار رخم مانند می باشد
 چند سوره می مایل باشد و یکی بر سر می مایل زعفران
 اصلی آن المیت میوی سرخ رنگ است از عطران نیست
 و گاه باشد که آن سدا به چشم رنگ کند و سرخ شود و
 مجموع با بر عطران سرخ کند و از طالعش تون انعام غنی
 است و چنان انعام او است که رنگ او سرخ باشد
 و شعرا و محکم باشد بر آن با من باشد و از زعفران و محملی
 باشد و گریه است و از زعفران است و رنگت که و می از لغوی
 باشد و گاه باشد که گمشود عشق کند و در یک و در است
 به عشق عشق کند با هر طریقی که در میان می بیند و در است
 با انداز از عطران و رنگت که در زعفران آداب بر عطران

و آن سوره که در رنگت

حسای

یا نشسته بود که سرخ بران چنانکه تا به صبح بر می نای
 زهران و کاه است که هر استیست سوره یفشا و معرو
 ایان شقیل و زن پوسته بر سر و سر زهران سوره یفشا
 اند و اما با زهران خالص مقدس با یکدیگر که استیست
 از خالص خالص است و خالص معلوم شود و اگر کسی
 و مرد استیست چنانکه خود بدست دارد سرخ از است
 بر روی لاله خونی آن را در بعضی قادی طهارت و کبریا
 زهرانها زهران قوی را مندر است که از دوزخ او را
 زهران ساینده با آن دو موضع خیرید و عذرا که بود
 که طهارت او را خالص و شلت معلوم می سازد و کاه
 او را بطریق خاص از دوزخ مرد استیست سوره بران است
 و آنرا از آفتان می توان که در آن عذاب خیرید
 و در کوه جمع نیت و در معشوش است و کاه باشد که شعر
 زهران را به کثرت خلک که بر روی شکر خالص مالیده باشند
 و زهران سوره بران باشد و آن دان معلوم شود که چنانکه

عذراست خیرید و در آن
 سترین یعنی با زعفران
 کند که از زهران آورده و خیرید

العصر سوره یفشا و معرو
 و زهران

و زهران و آن چنان علی ماه العدر و الحیرا با طهارت دانه
 العصر و آن یعنی کتاب مناجات الدانی آورده که زهران
 ایان است که خیر است و از هر یک است و آن در هر یک است
 علم از هر یک است و کثرت اند مرجه و آن موضع که پیدا می شود
 بر پوست باشد و بعضی گفته اند که مریت از آن و باشد
 تا سنگین شود و قول اولی ارجح است نه از هر یک گفته
 اند که عدل بران می باشد و این نیز از من حالت و خیر
 خالص یعنی هر یکی شعران خیر می دارد و به یاض مایل و
 شعر او را لطف بالا غبطه راست و طرفین با من دفع
 و اگر خلک کند و دره منفرات و زینت شود و اگر از اینها
 بطعم آن اند که خلی و بعضی باشد و زهری آن بر سر
 مایل باشد و در آن است باشد و اگر در قلاب خلک
 کند و زهر خلک شود و اما معشوش و زهراب نیت از
 و شعر مناوی باشد و در قلاب اگر خلک کند بهم کشید
 شود و زهر شود و در آن خلک خیر شود ماهی که کرم

و بعضی از خونی معلوم است و در آن
 خلک کرد و اگر در آنجا همان کاه

و در آن کاه سوره و در آن
 خیر باشد و کاه آن قوی باشد

باشند و آن صاحب اگر برون آید و ده هوا بگذارد و ده
حالت شود و طراوت عاقل بداند و اگر آسمان
کشد بعضی از اجزای او را جسد و ماه و روز و یار و سمند
ما را باشد و در آنچه منصف باشد اما از عجز و فقر را
فرج می سازد و برون او است که عجز و فقر باشد
و مستغنی و بزرگ او سرچ باشد و مالی در ده بی
و ده مغنی و در ده شود و در آن وقت که آسمان
سرچ که در عجز او می باشد و مستغنی و در آن
قتل باشد و ده مغنی شود و در و کله ای سید باشد
و اگر خشت کند و ده خشت شود و در آن مغنی او
رو می باشد و مالی سید و مستغنی و بزرگ از عجز است
که شعر و غلبه از حق است و آن سبک باشد و طبع
او سرچ باشد و بوی او خوش باشد و مستغنی و در آن
باشد و از عجز او طبع عرق بود و سبک باشد و شعر او
و درین مالی به سید است که اگر گفته است و مغنی

او سرچ است و بوی او عجز از بوی حق است و اما زعفران
که یکی از آن و بوی آنست و بوی آنست و بوی آنست
و مستغنی و مغنی و آن معلوم میشود که راس حکمت
و حصار از آن برون کند و چه فایده که برون تا بدو سر
طبع او اندک خشت تو باشد و چیزی را که با و داشت کند
در صیقل بتری باشد و بوی او اندک باشد و در صیقل
حکمت و در مالی اندک بگذارد اگر چیزی را از آن در صیقل
معلوم شود که آن از مستغنی کرده اند صاحب اختیار
که بدین عجز از آن بود که بدایت سرچ بود و حق و در ولایت
فارس از آن بوی خیره و از آن نوع عجز از آن عجز است
بعد از آن خراسانی که معروف است بدین عجز از آن عجز
هر آنکه که مستغنی است بوی جنت قلب بود طبع از عجز
سرچ بود که حار است و دوم و این است و او را
بندای کوه که حار است و این است و او را
و گفته اند که حار است و دوم و او را حار است و طبع در

افعال و خواص او گوید که فایز است و محال و منعی بواسطه
آنکه مرفیض مغزی هست و حرارتی با هذا الی تسخیر است
و با لیون گفته که در مغزی فایز اندک هست و بواسطه
جوهر ارضی باده است و اما غالب در روگیت حاره است
این جمله جوهر را از گرمی در رسیدن و از تخفیف و سردی
در وجه اولی باشد و بواسطه آن در خواص است و لیون
مغزی فعلی اندک که در وجه اعانت و در وجه اولی
در خواص آن نمی باشد و در بعضی باشد و در وجه
هست که بواسطه آن مساوی آید و این است که مغزی است
در در حرارتی مغزی نیست ماحصل این کلام آنست که در
در بعضی اندک و حرارتی ملایم باشد و منعی بی باشد
باشد و زای که در مغزی و خروج در تمام باشد و حرارت
ملایم باشد و از هم منعی است و شایسته این در وجه
در ارض انصاف بواسطه قیوت که در جمیع تمام میکند و
شکلدار که حرارت او تحلیل ماده کرد و منعی نباید بلکه ماده

آنست که بواسطه

راه در موضع نگاه میدارد و حرارتی لطیف مغزی از انصاف
میدهد و مغزی که قوی الحار را باشد همین در تمام
خروج میکند و معاج تغل میشود و حرارتی خفیف انصاف
میکند و هم با لیون گفته که فایز است و منعی و منعی
عقوبت است و منعی و در بعضی گفته که در در مغزی قوی
منعی ملایم فایز هست و در بعضی هست و در بعضی
مساوی کرد و در ادبیه هر که با منعی بیانند و منعی
کند جلالت را حرارت را جسم و قوی که در سر که غلا کند با
به شری و خن و اگر با منعی آید و در او اجاع ملایم و در بعضی
و حرارتی است مصلحت است و اجاع ارحام و منعی و قوی
نحوه اجاع میکند و حرارت را شکن میدهد و در تمام حاره
که کوی را در منعی و منعی و منعی گفته اند که اگر مقدار سه
مثقال از آن بجزیاد و اگر خواهد که از آن بایند و راقاب
نشد یا بر خیزد حار حرارتی دهد چندانکه خشک شود و
سود و از آن شان شود و با زانو را هر که منعی کند و ملایم

منعی و در

جانا مندی و برانده و بر فله گفته و بر غفران نفس
و غلبه و جنت و تابع او خصل است اصلاح الله و او را
خاصتی عظیم است در تقویت جوهر روح و جری روح
بواسطه آنکه در روح الحیات توانی و اصلاح می کند تا
مشافی و از خاصیت باطنی است که او را هستی عاقله
می کند با طبیعت مذکور و هرگاه که بسیار بخورد و در وسط
روح غریبش او را روح بدن او را که به طبیعتی که بواسطه
آن منقطع شود از ماده که تغذیه او می کند و تابع لیاقت
است موت و کشته است که آن را و ذوق نفسی نبرد و
و این است که از ماده که بکشد غذا بهیچ گفته که در مردم
از غریب بسیار صحت بکند و در انتقال آن عاقل است
و محرر کرده این که شش در هم آن قائل شود و جانی
حکایت کرده اند و که بحسب مراتب مختلف و باشند
و تدارک مزاجی چیزی است که نفس روح که در او است
چونست که اگر غسل با او باشد مسیح گویند و غفران

و

عالم طعام است و فشا و جبر با جلا می دهد و اعضای بدن
را تقویت میکند بواسطه نفوذ قاعته که در دست هرگاه
با شامه را از ظاهر برو بنفوذ شده ای که در کف است
و تم می کند و همین سده عروقی را با غنای لایحه بواسطه
حرارت و سرایتی که دارد اما آن حال دارد که مانع
را از غذا و غلی می سازد و چنین رنگا می زای آورد
که در غفران نفس منحل می کند یعنی دشواری نفس کشیدن
را زایل می کند و تقویت میکند آنست نفس تقویت عظیم و خاصه
اوست که جل طعام را که بکشد و مانع غلی سار و چشم را
ببرد که در حواس را بریزد و بکشد و زنی که در معده می افتد
ابطال می کند و بواسطه آنکه قوی قیسه شهوت طعام را
می باشد و از این در حواسی گفته است که زنی را چند دهه
در دانه که گفته بود و بجهت می آمد و او را و درم زعفران
و آدم و صاعحت بجهت متولد شده و این چند بار نفس به
که ماند و درست آمده که در غفران می کرد و منی بسیار

و احصای صفت را نیز
تقریب میکند

آن میل طعام و غریب مشرب
تقریب کند. ام از غفران است طعام را
ساخته بکشد و منی می باشد و در غفران
تقریب از حواسی گفته که

می آورد و تفریح عظیم میکند تا بر سر حدی که بدو بخواهد
می افتد و در این صورت می آورد که از غرضی مصداق
را از ذریع می ماند ^{مشتاق} اشتیاق است و جو را سنگین میکند
و خواب می آورد و در کمال سحران آورده که سام
اوست که از ایام می باز نشود و در خانه که غرض
باشد باید طریقی گوید که اگر غرض از او بگردد و
مهر سازند که بر سر که جویری باشد و از این برای
بنده که نمایند باشند مشیخه را جویری اند و از برای
این از این راه را انداخته می آورند و سوزی گفته که در
هم حفظ را تفریح میدهد بلکه حفظ می کند اخلاط را
بالسویه و او را تقوی هست الحق بن سلیمان گوید
که کاهست از غرض از نفس بن توفیق است هرگاه
که با غرضان بکار آید و اکثر سبب انفرادات
از دنیا و بعضی است بواسطه آنکه دماغ را مملی
سازد و عصب را بر مادی می سازد و بدن را می

و حسب حضرت میرزا محمد باقر ^{نقشبند} زعفران کوبیده که زعفران
معدوم را باخته میکند بواسطه آنکه اندک عطر صبی دارد
و نفوذ میکند صدمه را و کوبیده نیز نفوذ میکند و مانده
و کوبه را پاک می سازد و اگر پسند و بایان سرور بد
بیاورد که آن نعمت حادث شود قابل کشد و خواب
آنرا و سدر که آنرا بجهول نقل کرده که زعفران ^{نقشبند} است
و انبیا با مع است ^{نقشبند} صریح گفته که بکشد زعفران بماء
و آمدن بل می سازد و بعضی میکند و بوقیان سوخته را
مغیرا باشد و اگر کافور کشد بآن نزول آب را منع کند
و اگر غنی که از مرصه جاد شود صاحب جامع گفته است
که سوخته را معید باشد از الکلام از منافع و روغن
زعفرانست و دستور و روغن کشید زعفران باطل
او را در بوی کند و اما دای که از ارفق معاد آن
کوبیده آن روغن زعفران می کشد بآن که آغاه پیر
مغیرا زنده و از آن ارفق سازند بهر زمان است

البركة

که بوی آن خوش باشد و آن بوی با عدالت آید و نری
 آن خیل باشد و سیا باشد و صورت سر باشد و اگر
 با سحر کند و ملک آن ملک زعفران و سبب باشد
 و در طعم او تلخی باشد و دندان و زبان را بسیار قوی
 و ملک کند و چند ساعت بماند آن ملک مستعمل
 بعمر است و اما بوی کند و مضن و مصحح باشد
 و غرض آن به نفع زعفران سبب است مراعی آن که در
 زعفران بسیار باشد بقدری گوید که زعفران نفع
 کند طحال را و بکشد از او باقی که هر روز ده نعلابا
 باشد و گفته اند رخا که زعفران باشد تمام ابروی
 در آن ظاهر در نماید و مصحح است که تمام ابروی
 زعفران نرود و ضرر او را این دفعه کند صاحب
 اعتیادت آورده که زعفران مقوی دماغ است و
 با بوی و تخم مرغ بلی که در ستار را بد مقدار بودی
 باشد و وسعت باز بند و جگر است صاحب مندرج

گفته که یکدم تمام بود چون بدان طلاء کنند باقی باشد و اگر
 با او بر صم کند و بنویزد او و بپزد و صم بدن کند و
 دره سر که از سردی بود و سفتی را صم کند و سرخی را
 نیمه دم تا یکدم صم استخوانی گوید مغز است و خشک و صلیح
 و بی این سوز بود در صورتی گوید مصدق و مغزی
 بود و مصحح و بی عصاره و در ملک بود بدل زعفران
 و در آن او فطر مغز او را سرخ و دریم و در آن او فطر
 و سدس و فطر او پوست سلج است بعضی طبایف گفته
 اند بدل آن در دندان خلط زعفران است و مسور بود و
 نقل کرده که بدل زعفران مثل دندان او سبیل است و
 سدس و فطر او پوست سلج و بعضی گفته اند بدل
 آن حنظل است و گفته اند بدل آن حنظل آن در این
 است و دریم و در آن سلطه و بعضی گفته اند بدل
 آن دندان و در آن صم است **بهری سر که**
 دانی گوید سدس و صم او و حنظل حنظل که در سبب فی

و نوسه باشد و در دوزخ و در کتب
 باقی باشد و در دوزخ و در کتب

و او بدو سگ و ماه و فربس سگ و خور و نکند که گوشت
 و اضافی می سازد و در وقت محاسن و نرید و بوقا و ریه
 سگ و دوق و طبع و خور و نرید و نرید که گوشت
 غنی و با طبع است و با طبع سگ و ریه که در این سینه گوشت که
 در سینه خور و سگ و طبع و نرید و سگ و ریه
 او را صاحب و نرید و با طبع و نرید و سگ و ریه و طبع
 جدا از کله که هر که بخورد مست شود و این سینه و ریه از جالی
 از کتاب خواص نقل کرده که هر که طبعی که در دست هر کس
 که در با آب است این با شامه از این بدن را صدفی
 اعداست که که در صورت سینه و طبع و نرید و نرید
 بر و اسان شود این سینه و گوشت که در این دو بر خور
 بهست اما این سینه و طبع و نرید که در این سینه و ریه
 حق که که اگر مقدار سینه از ریه را به بخور و سینه و نرید
 یا شامه و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 فراموش می ماند و طبع و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید

منع کده

در سر آن و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 او را که که و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 که و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 این را نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 به که نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 نقل کرده که طبع و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 از کله و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 را که نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 را از نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 میگوید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 میگوید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 استعمال و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید

و این نقل و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 منیع الا نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 نقل و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید

و این نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید
 و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید و نرید

از وی باشد

درخت عقرب از دنیا که از وی معنی واقع چون انصار طعام
 و غیره یعنی و این معنی بسیار ظاهر است که از وی بسیار
 طبیعت حکم نیز است در مریه کون که اعضا انفس انفس
 و یا بدین معنی و قول دیگر که جویت که احتمالاً است
 باز مستقیلاً مدم معنوه و بی معنی بعد از آنکه از وی طبیعت
 هم از انفس است و م و لحن و حکم معنی نیز اند که در مریه
 حکم دیگر را بی معنی اند از این معنوه است که شریکها از وی
 دانستی و جوهر حکم آن معانی مرعت شریکها که حد
 غذای ایشان که غنای شریکها مناسب از وی
 ایشان باشد چنانکه غذا در غده بر جانت حق و
 چیز است که جوهر کثیف از وی طبیعت انفس می گویند
 باشند و حد غذا را آنها باشد و جوهر لطیف که بقیه
 جوهر کثیف باشد و مرق و صفدا و و هاروی و صالیه
 خنده و حدت احاطه که اجسام و قدر بسیار اند و از وی
 که لطف مافی الوجود است و ایشان از انکست و شریکها

معنی انفس

قرین شده و ایشان در کمال

معانی انفس حاصل است معنی را بدین معنی و جوهر معنی
 واحد است سرور و روح است و از وی جهت از جانت قوت
 بدین ایشان در کمال خردی و دیگر که صفای او را و قوت
 نیز و باشند از جهت امر از ایشان کم می باشد و کمال
 بواسطه قوت ایشان سهل ۲ انقطاع می باشد از وی
 در مریه از ان نامر می باشد و غذا انقطاع دیگر مردم از ان
 شوق و جوهر نداده و باید داشت که مگر که معنی انفس
 از مگر است که معنی صفات انفس و جوهر کثیف اند که
 مگر است و غذا انفس و جوهر مایه و قوت خود را در مریه
 شریکها اند که کلام از آنها سر مگر است و جوهر کثیف است
 از شریکها است که غذا از ان مریه شریکها است که
 او را سکازی نیست مابین دخل مریه است و جوهر کثیف
 است از جوهر کثیف و جوهر مریه و مریه و مریه و مریه
 از مریه و جوهر است و از ان مریه و مریه و مریه و مریه
 جوهر و از ان مریه و مریه و مریه و مریه و مریه و مریه

سایه بود و اگر انواع صلوات منع دارد و هر چند است
ممنوع است و اصحاب ما نیز از این امر سبب و حذر دارند
و اگر آب غلیظ است و یا در آنجا چیزی خفیه و غیر
میگردد و آن نیز منع دارد و هیچ باطلی قائم ندارد و بنابر
که عظم را با باطل خواهد بود و جهت غلبه علت و حدوث
بر کسکی و فتنی بنادب را حاصل بود و در پی سبب و در
صراط که چو اکرم باشد و آب کم باشد و عند الحاکم عده
عظم است و در کسکی و فتنی میکند و آنکه مؤثر بود
و اگر این شود طریق ساختن آنست که یک سرب آن را
مقتال باشد و رشتا و مقدار آب بپوشاند تا سبب قتال
باشد صاف سازند و بدل ضرر کلی می رسد و حقیقاً و مقرر
است اصلاح آن بدو الشک و نبات و کدلب و امثال
آن که با رغن فرات داخل طبع او کند و قبل از آنکه در شوره
او را صاف سازند تا اتفاق خوب او را جذب نکند و قبل
از در میان آن بگذارند و بسیار می باشد و طبع که طبع

تا و پشمال
و پاشا در عهد آن عظیم پادشاه
و فارغان نیز خوش عیت

عظیم شده اند و بسیار مضرات و مکرر خوردن از خوب است
هر روز یک شانه و سه انگشت باید کرد و غریب آن را بعد از
جودات و ازین برای قیامات آنها دانند و بنا نشا خورد
محرز است و اگر برای طعام خوردن از غصه آن انداخته
باشد و در بالای آن دیکو چیزی خورد و اگر آن
غذا را ندهد که از دیکو طبع طالب آن شود اولی است این
است که چیزی را ندهد و بگوید استعانه که با استماع
سعدا از نظر خاطر نوشته **خورد** هم دره که عرف
سکا از عرف خور و از غریب و احاطات فیل از انکت
عظیم مدد هم در هم طبع و طبع و طبع و طبع و طبع و طبع
که آن از بسیار نافع است و در دوح از اصل بینی
ی سازند که بعضی آورده اخل میکند و آن گفت بسیار
دارد این مرد داده آن گفت از کف و در جابجه است
چیزی که آنجا مستعمل است چیزی نظیر آن نیست که در
مرتب جدا داشته باشند بعضی مردم شنید که آنجا نه

وہاں حلاط نہ

مصلی و دیوار مشایخ
و دیوار مشایخ
چو

امراض و فطاهرات و این معنی بر فاضل

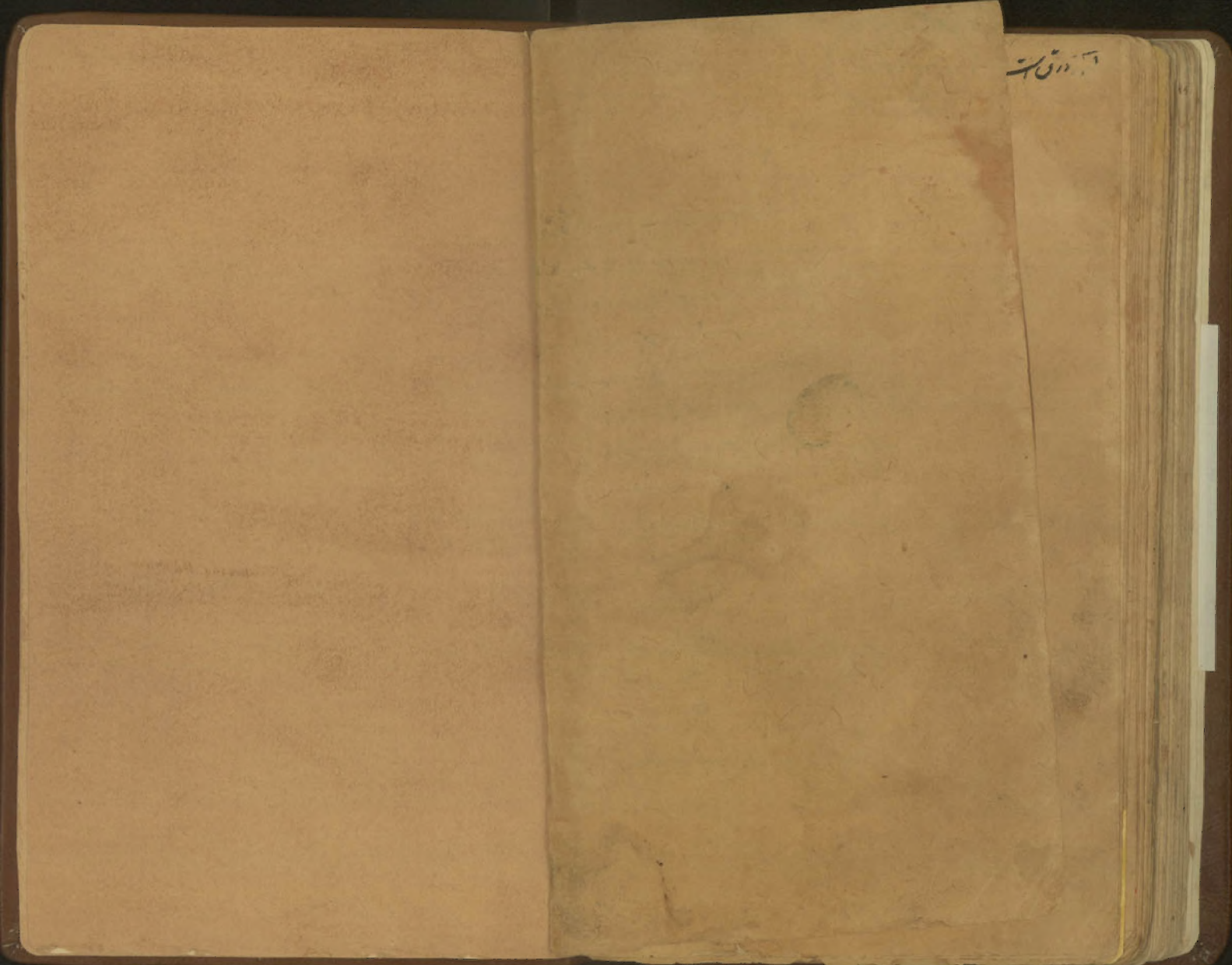
الکمزاج و جریان کندی

هیکدام مهلت حاصل

نکند و شکوفه

واعلم للوفى

والله اعلم



11/12/14
50

